بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد ایزد جل و علا و بیرا زدرود سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین
بر رازشناسان سخن نهفته مباد مکاتیبیکه از زبان خدیو پاک روان **سیف خان** به بعضی
خوانین ستوده آئین نگارش پذیر کلک بنده **منیر** گردیده بود از ممر پریشانی حواس و برهمزدگی
خاطر از دیر باز پراگنده افتاده بود بمقتضای کل امر مرهون باوقاته بتاریخ نوزدهم شهر ذیقعده سنه هجری
هزار و پنجاه بتوفیق ایزد جمعیت بخش درین صفحه فراهم آورده امیدوار است که منظور
نظر دیده وران بینش اندوز گردد **قطعه** ای که در آئین معنی پیروی بدنیست از انصاف طبعت
را اگر بینی ز من مسکین درین مسکین سواد گر خطائی رفته است آهو مگیر **مکتوب ا** کمترین
بندگان سیف خان چون نقش سجود پیشانی نیاز بر زمین خاکساری نهاده بعرض حاشیه بوسان
بساط آن بارگاه والا که فلک سایه وار از خاک نشینان اوست میرساند در ساعتیکه
روشنانرا باهم نظرهای سعد بود نشان سعادت عنوان که خط روشنش چون خطهای شعاعی از
پنجه آفتاب عیان گشته شرف ورود ارزانی داشت و این نظر یافته الطاف سلطانی باستقبال
آن سرخط بینش بدیده شتافته مهر همایون را که چشم سرمه ناک شاهد مقصود تواند بود بوسیده

حرز باصره را گشوده بر چشم نهاده معنی نور علی نور را بچشم خود معاینه نمود و از سواد روشنش سواد
دیدهٔ دل روشن ساخت و از خط سرمه گونش سرمه در چشم بینائی انداخت و در هر چشم زدن
چون ابرو سجدهٔ شکر بجا آورد و هر لحظه چون مژگان بصد زبان ادای سپاس نمود **مصراع**
نشان سعادت همین ست و بس ٭ از خط روشن آن نشان والانشان چنان روشن گشته که والا
گوهری از لجهٔ امید بساحل مقصود بر آمده که چون گوهر شایستهٔ تاجداریست و بلند اختری از مطلع
اقبال بافق مراد رسیده که چون اختر سزاوار بختیاریست الهی طلوع آن اختر تابنده خجسته و همایون
باد و ظهور آن گوهر ارزنده باعث نشاط روز افزون شود همایون طالعیکه دلیل سعادتش
از فیروزی بخت مبرهن ست و فرخنده بختیکه تاریخ ولادتش از فرخ فالی کواکب روشن
نظم زبان کنیم کلید در مبارکباد ٭ که کوکبی شده طالع ز مطلع اقبال ٭ هزار موکب بخت و
سعادتش در پیش ٭ هزار قافلهٔ قدر و جاهش از دنبال ٭ رسید کوکبهٔ بخت گوز بانه نیاز
بر آمد اختر امید گو سپهر بنال ٭ نجابت از رخ نورانیش شده روشن ٭ سعادت از خط پیشانیش گرفته فال
کنار دایه او تکیه گاه ناز و نعیم ٭ ز بر جنبش گهواره اش صبا و شمال ٭ زهی سعادت دایه که بدینسان اختری
باعث شرف کنار او گردیده و خوشی دولت مهدی که بدینگونه گوهری در صدفش جا گزیده دایه را چنان ماه
مراد در کنار آمده که سرش باسمان فرو نمی آید و مهد را چندان نشاط دست داده که پایش بر زمین نمیرسد
بیت تا کند دایگی او ز سر مهر بمهر ٭ فلک آراسته گهوارهٔ زرین ز هلال ٭ از تشریف خلعت خاصه که ازین
جشن عام باین بندهٔ بی سر و پا رسیده سرفراز شده تن به مفاخرت در داده و کمر به سپاس
گزاری بر میان جان بست **بیت** ببالید از بسکه بر خویشتن ٭ ز شادی نگنجید در
پیرهن ٭ الهی تا اطلس زرین سپهر والاست کسوت دارائی بر قامت اقبال آن سکندر
طالع زیبنده باد ٭ **مکتوب ۲** در تعزیت والامشانی که پای همت بر اوج سپهر نهاده اند و
سر رشته کار خود بدست تقدیر داده دل را برنگ و بوی گلشن جهان فانی غنچه وار نمی بندند
و هواداری یک هفته عمر گل کردار نمی پسندند و بآئین شمع در غم زندگانی می سوزند و رخ از فروغ حیات
مستعار نمی افروزند و چون الف براست روی از دنیا کناره می گیرند و چون عین بدیده وری
از روزگار عبرت می پذیرند و وجود حیات را سراب می پندارند و زندگانی را نقش بر آب می انگارند

و عمر را باد سبکرو میدانند و بقا را آب روان میخوانند و هستی را بحبابی مثل میکنند و دنیا را بخواب و خیال مینامند
علی الخصوص آن خرد سگال دانش آموز دیده و بینش اندوز دقیقه شناس خرد آگاه دستور والا
دستگاه روشن جبین انجمن آرای برجیس فطرت خورشید رای فلک کوکبه فرخنده کوکب همایون طالع
ستاره موکب فروغ بخش انجمن اقبال اوج گزین سپهر اجلال **بیت** آن آصفی که کرد سلیمان دگر
مانند خاتمش زپی لطف نامدار ، و ازانجا که در بعضی اوقات صورت واقعه پیش از وقوع در آئینهٔ دل نمایش
میکرد روزی دل را ملال روی داده بود وجه آن معاینه نمیشد و غمی در خاطر چون اثر تیرگی دم در آئینه
نمودار شده بود سبب آن روشن نمیگشت که ناگاه خبر رسیده که خلوت نشین تتق حیا و پرده گزین هودج کبریا
بانوی حرمگاه آزرم و خاتون عصمتکدهٔ شرم والا نظر خورشید سایه بلند اختر سپهر پایه عصمت آموز خلوتیان
خلوت افروز عصمتیان زبیده کردار زهره شمائل بلقیس منش مریم خصال قبلهٔ پاک دلان بیگم فلان چون آفتاب
روشن جبین در برج خاکی آرمیده و چون آب پاک روان در دل خاک وطن گزیده و بدینسان در
غبار زمین جا گرفت که آیت مصحف در خط غبار جا گیرد و بدانگونه بخاک انس پذیرفته که مردم چشم بسرمه
انس پذیرد **بیت** رفت زیر خاک و گیتی سربسر تاریک شد ، شب شود آری رود خورشید در زیر زمین
بگلگشت گلشن جنت شتافت و حوران گلچین را پرستار خویش ساخت بهشت علیه گل شگفت و
بهشتیان بهم شاد گشتند و کوثر پاک دامن را آبی بر روی کار آمده سوگند به آفرینندهٔ جهان که ازین
واقعهٔ جانسوز کو جانی که تن بغم نداده و کجا دلی که کارش بجگر کاوی نیفتاده چشم خونبار از مژگان الفها بر تن کشیده
و مردم دیده از سر سیه لباس سیاه پوشیده و این غم همه یکدیگان را چون برگهای لاله بیک داغ در آتش انداخت و این اندوه
جمله گرم خویان را چون رشتهٔ شمع بیک آتش داغ ساخت **بیت** مردمان را از سوز گریه شده ، چون حلقهٔ
چشم حلقهٔ ماتم ، زنده دلان میدانند که دل بر زندگانی بی بقا نهادن نشان مرده دلی ست و خردمندان
آگاه اند که پای بند حیات ناپایدار بودن دلیل بی حاصلیست بنای عمر اگر همه بآب حیات رسیده است
آخر خلل می پذیرد و دم حیات اگر همه فیض اعجاز مسیحا یافته است عاقبت بر باد میرود حیات آدمی
بیش نیست عمر او تاوان جور زندگانی بقائی ندارد مرده او نباید بود دل به دم حیات بستن چون حباب گره بر باد زدن
ست و امید بر زندگانی داشتن چون نقش بر آب نگاشتن **رباعی** این عمر که بیتاب ببینی آنرا نقشی
ست که بر آب ببینی آنرا ، دنیا خوابیست زندگانی در وی ، خوابی ست که در خواب ببینی آنرا

اکنون یاس اندیشان کام ناکام دل محزون را وعدهٔ شکیبائی داده و خاطر غمگین را باندیشه صبر تسلی
کرده از درگاه الهی کمال عمر طبیعی آن آمدت صفات میخواهند که اگر گوهر شب چراغ در دل زمین وطن گزیده
اختر تابنده دُرشتی جبین باد و اگر ماه شب افروز در ریح خاکی جا گرفته آفتاب جهانتاب صبح افروز باد
بیت تا بود زندگی خضر بگیتی جاوید ٭ سبز باد احمن عمر تو از آب بقا **مکتوب ۳** بنواب معتقد خان
نویسه نگارندهٔ صور کائنات چهره پرداز مقصود و نقش طراز مراد آن بلند فطرت والا شکوه
باد نگارین نامه که از رشک آب و رنگش غنچهٔ گل بر خود پیچیده نگاشتهٔ کلک معنی نگار شده
بود و سینه پاک نگاهان را نگاریست زهی نامه دلکشای که خطش چون خطهای مه جبینان سرمشق خورشید
ست و سوادش چون سواد گلشن سرمایهٔ بهار جاوید **مثنوی** حروفش چهره آرای
گلستان ٭ سطورش رونمای سنبلستان ٭ ثنای آب و تابش هر که گوید ٭ زبان از چشمهٔ خورشید
شوید ٭ چون شمار آرزوهای صحبت فیض بخش آن ابر نیسانی اقبال مانند شمار قطرهای باران
دشوار است ناچار حرف مدعا از زبان قلم تراوش میکند و الا گوهر از خبر کوفت آن قبضهٔ شمشیر
شجاعت خاطر جوهر پریشان دوستی باز رنگ ملال و مسازگشت حکیمی که بیماری چشم خوبان نمود اریست
از حکمت او آن مردم چشم مردمی را بعین عنایت خویش از چشم زخم روزگار امین دارد **بیت**
حرز جان تو دعای دل پاکان باد ٭ کو بداندیش چو تعویذ به پیچد بر خویش ٭ آفریدگار قرب و بعد
گواه ست که دوستان را از قرب جوار آن والا دستگاه چندان نشاط دست داده که انگشت قلم
از شمار آن عاجز ست چشم از مردمی آن بینش اندوز دیده وری انست که بلاحظهٔ تکلیف خدمتی
که درین حدود بوده باشد منت بر چشم احباب گذارند تا چشمهٔ آفتاب موج خیز نور ست آب چشمهٔ
امید آن پاک روان روشن جبین روان باد **مکتوب ۴** به نواب موسی خان صدر الصدور غازی نگار
نویسنده فیض بخش دیوان ازل آن معنی بیت سیادت و مضمون لفظ سعادت منتخب مجموعهٔ افضال دیباچه
دیوان کمال را نگهبان باد به شرح سوز اشتیاق پرداختن و در بیان تعیش دل نامه پردازی کردن
آتش در کاغذ پیچیدن ست **بیت** شرح سوز دل من کار قلم نیست بلی ٭ پای چوبین
به کجا عرصهٔ آتش به کجا ٭ بگوش آن والا مقام رسیده باشد که جمعی از مخالفان روزگار
که چون تارهای موسیقار هم آهنگ انداز راستی گذشته چه نغمهای خارج از نوا سروده اند و بطریق

ناهنجار گامی از همراهان راه چه رشته همتهای دوراز کار ره پای این راه پیمای جادهٔ راستی بسته اند
بیت ز نامردمی بر گشاده زبانان ٭ بدان گونه برهم که بر چشم مژگان ٭ چون آن تنگ
حوصلگان را روزگار رشته دراز داده است بکردار کاغذ باد می پرند آخر کار سرشان بباد خواهد رفت و چون
آن کج منشان را دستگاهی بدست افتاده است تا آیین نقش نگین از راستی رو می تابند عاقبت روی شان
سیاه خواهد شد بیت دامن آزادگان پاک ز آلایش ست ٭ از اثر خون گل رنگ نگیرد گیاه
زمانه ایست که دوزبانان چون قلم در حرف گیری یک زبان می گردند زیرا که میدانند که درین روزگار
کار اهل نفاق بالا می گردد بیت جا بر سر دو چشم نهندش مردم ٭ آنکس که بود بسان ابرو
دوزبان ٭ چون صدق اندیشی این مهر گزین اظهر من الشمس است روشن است که سیه
رویی آن پست فطرتان تیره منش بر جمهور آفاق روشن تر از روز خواهد بود [illegible]
بیت کذب را نه بود فروغی چون بتابد نور حق ٭ زانکه منش روز روشن شب نیارد شد سپید
امیدوارم که آن گام سنج بساط احترام درحفظ الغیب که شطرنج غائبانه بازی محبت ست رخ
نتابند تا منصوبه آن فرزین نهادان کج روش برهم خورد چشم دارم که آن موسی نسبت کلیم کلام
درنگاهداشت دوستی ید بیضا نمایند تا اندیشه آن سامری فطرتان گوساله منش باطل گردد بیت
مگس ز دعوی پرواز لب فرو بندد ٭ چو جبرئیل درآید ببال عنقایی ٭ تا انقطاع اوج فلک نشان انتخاب
نظم کواکب ست رتبه آن منتخب اهلبیت بلند باد مکتوب ۵ بنواب شایسته خان در سفارش
مدرسه خرد بخشی که مدرسه افلاک را ابوالانظار انجم که درس خوانان دیباچه ابجد یزید
آرایش داد آن خردسگال دانش پژوه والا قدر بلند شکوه سوادخوان خط پیشانی سر مشق
نویس راز دانی عنوان سرنامه اقبال مضمون بیت القصیده کمال آموزگار فیض اندوزان
راز دار دانش آموز آن مجموعه دین و دول شایسته فیض ازل را فیض رسان باد شرح
آرزوی صحبت گرامی آن روشن رای بقلم آوردن مهتاب را بگز پیمودن ست آری راه شوق
بی پایان بپای قلم چوبین چگونه نوشته آید ناچار قلم از عجز برزمین سخن خط به بینی می کشد و انگشت
بزنهار برمی آرد مصرعه سخن دراز زبان قلم بود کوتاه ٭ چون سخن در میان مرا
شوق بی زبان ست اگر این گفتگو را بزبان خموشی که هیچ زبان دانی را دران زبان سخن نیست

ادا کرده آید نیکوست شعر سبحان الله چه گفتگوییست شگرف + میبایگفت ولال می باید بود نانما
که آن سپهر در جبر را از روشن وری چون خورشید نظر مهر با همه یکسان ست روشن ست
که منزل نشینان مدرسه از پرتو التفات آن ماه منزلت بی بهره نخواهند ماند و مدرسه
نیز از فروغ فیض آن والا اختر رشک بیت الشرف کواکب خواهد گردید بیت همه با تو
چشم احسانست + شیوهٔ مردمی همین باشد + امیدست که آن محض بینش و عین دانش
با مدرسه واهل مدرسه نظر یکه بینش را با چشم و مردمان چشم ست ولطفیکه معنی را با بیت والفاظ
بیت ست مبذول فرمایند تا بینش نظر افروز چشم و معنی نورخانه بیت ست طالع آن نور چشم
اعیان بلند باد **مکتوب** خدائی که دوری و نزدیکی و دوستی و یگانگی را آفریده و چشم آشنائی
را روشنائی بخشیده دوستان آشنا پرست را چه نزدیک و چه دور از آشوب زمانه و نیرنگ روزگار امین
دارا د نامه مشکین رقم که در چین چندین نافه تبع آهوست پیک آهو تگ رسانید و دماغ
دوستان را از نکهت دوستی عطر آگین ساخت اگر نه از شوق صحبت روح افزا القلم آید شگفت نیست
که نامه بی سعی قاصدان صبا رفتار چون کاغذ باد پرواز کند بیت بنواسنجی بلبل بسکروحی
گل + که هوادار تو هستم چو صبا در همه جا + درین قحط سال مردمی که رسم آشنائی چنان از روزگار
بر افتاده که حرف آشنائی هیچکس را بر زبان نمی آید و آئین بیگانگی چنان بر روی کار آمده که سخن سنجان
را معنی بیگانه بی تلاش دست می دهد و دوستی را رونبازار دادن هنگامه مهر گرم ساختن خصوص ذات والا صفات
آن بزرگ منش نیک نهاد ست بیت سپاس مردمیت را ادا توانم کرد + بسان
پلک اگر باشدم هزار زبان + آگهی بخش دلها آگاه ست که اگرچه درین مدت از مین آمیزش و جانی
دل رشک فرمای چشم بوده در پردازش نامها کوتاهی نداشت اما از مضمون نامه گرامی چنان
روشن شد که آن نامها یک قلم از نارسائی نامه بران بآن فیض رسان نه رسیده نی نی
از انجا که اتحاد و یگانگی ست نامه را دران میان گنجائی نیست و پیغام را بال آشنائی نه
بیت میانِ دوستداران رسم مکتوب + قلم از خود تراشید ست گویا + بگوش آن
بلند آوازه رسیده باشد که چون صحبت این بینوا به بعضی مخالفان کوک نشده آهنگ ناسازی
کردند و نغمهای ناراست سرودند اگرچه اکنون ایشان برار و نگا چون تار ساز رشته دراز

۷ یعنی دور شدن و نابود گشتن
۹ رونبازار یعنی کاروبار گرمی بازار
۱۰ پلک بالفتحتین وبالکسر وسکون ثانی یعنی پلک چشم
۱۱ بینوائی سامان ... یعنی ساز و سامان

واده است اما چون خرطنبور آخر همان رشته در گردن شان خواهد افتاد الحمد لله که هیچ آسیبی

ناسازان وراست کرداری این بیوار کوچک و بزرگ میدانند چنانچه والامقامان مجلس همایون

شاهنشاهی نیز از اصل این شعبه آگاهند **بیت** آنکس که کند سیر مقامات سلوک ❊ چون تار بره

در پوست سخن می گوید ❊ بحق نمک که غیر از پاس نمک ادای بی نمکی از این نمک پرورده با اعتقاد

سر نزده **مصرع** شور بد گویان نمک دارد نمک ❊ چون این بی نمکی این هوادار دیرین

بر آن جاوید بهار چمنستان گیتی که سایه الطافش از سر فیض پایان لم مباد آشکار است از باد پیما

هرزه درایان همی ست **مصرع** چراغ مهر را غم نیست از باد ❊ آنچه که از روی لطف در باب

پذیرفتن صوبه داری صوبه اوڑیسه نگارش یافته بود باعث سپاسداری این شناسای پایه اهلیت

گردید الا تا حال فرمان والاشان فرمانروای گیتی نرسیده است انشاء الله تعالی بعد از رسیدن

فرمان هیچ وجه سر از خط فرمان نخواهد پیچید **بیت** فرمان پرستی رسم و آیین ما را ❊ در باغچه ما گل

نافرمان نیست ❊ با اینکه صورت حال بنگاله در آئینه پیش بینی معاینه میشد اما چون نافرمانی قبله

خویش کردن کفر اعتقاد بود بجز پذیرائی چاره ندانست استحال تیز امتثال از خدا بدر نمود رای

دانا اقبال یار او می افتد ❊ چون عقده به روزگار او می افتد ❊ میگردد آب گوهر ارزنده هر که

که گره بکار او می افتد ❊ اکنون این مهر گزین بجانب اکبرنگر منازل نورد است ❊ تا بعد

از شرف حضور آن والا اختر برج کامگاری از گردش سپهر چه آشکارا گردد **بیت**

آسمان از جور ناکی خاطرم را بشکند ❊ شیشه ام آسیب خار ابزنتابد بیش ازین ❊ تا نتیجه چه شود

بالادست آفاق شکست دست آن والا دستگاه قوی و بلند باد **مکتوب** خدائی که صاف دلان

را چون آب صفای درون و برون بخشید و کدورت پرستان را چون خاک بغبار انگیزی مایل گردانید

آن نیک سرشت پاک طینت را توفیق صفا اندیشی دهاد و از کدورت باطن رهائی بخشاد نامه

گله آمیز که هر سطرش از غبار خاطر شاهد سخن را آبروی و چشمه ناک ست رسید و سوادش سرمه دار

بینش افزای دیده حیرت زدگان روزگار گشت سبحان الله عجب زمانه ایست و طرفه روزگاریکه

هیچ دلی بر روی زمین نیست که بی غبار باشد و هیچ خاطری در زیر آسمان نیست که سرگرم

هنر بود آب با این همه صاف دلی از حباب عقده در پیشانی دارد و آئینه با آن روشن دردی کار

بر عکس بیگانه خویشان از پیوند بیچون، بگهای غنچه دل تنگ‌اند و آشنایان از پهلوی یکدیگر چون

شاخهای سنبل دماغ آشفته دارند و حرف گیران سخن‌چین در آهو گرفتن خطائی گشته‌اند

عیب جویان بی آزرم اگر همه تعویذ دوستی است جز بر ورق آهوی نویسند بیت نبینند این

آزادگان هم از گیتی، نسیم را ز حباب است جا درون حصار + ابنای زمان بکردار ابروان

با وجه پیوستگی باهم اندیشه کجی دارند و آئین چشمها با وجود قرابت یکدیگر را نمی‌توانند دید و آشنای

چون معنی ناآشنا در مذاق شان ناگوارست و بیگانه چون خیال بیگانه با طبع شان ناسازگار با

آنکس که خیال سخت جانی دارد، از آئین نفاق شادمانی دارد، پیوسته مقراض صفت بود

در دل گرهی ز دو زبانی دارد + الحمد که راستی کیشان را از کج گرائی روزگار بانی نیست صفا اند

را از غبار انگیزی زمانه بنا غمی هست پاک سرشتان از رنج چو بیمانده ایم + و از تسبیح زبیست

غم از آسیا + بذوق فراموشی قسم یاد می کنم که درین مدت خود را آشفته بیاد شاد داده ام نه فراموشی از جفا

که آئین فراموشی بیاد گرفته ام و شنیده‌ام یاد آوری فراموش کرده سخن آموز زبان بخش دل گواه است

که آنچه بزبان آرم در دلست و آنچه در دل دارم بزبان باهمی در باب که آئینه گل من با همه رو یکیست آسان من

مشکل من هر دو یکیست، چون چه سوسنم در باغ جهان، پیوسته زبان و دل من هر دو یکیست، آئین انصاف آن خیالات

آئینه مینا بازیست که با آشنائی در برابر آئینه است آئینه بکمال اتحاد بصورت او مینگرد چون مواجه از میان برخاست باد

بیرونی بماند و هیچ وجه روی او را نگاه نمیدارد مثل ازین صورت این معنی را میتوان نگاشت

تا آئینه خورشید به سپهر خاکستری بروشنی روشناس است از آئینه تیغ آن والا گهر صورت ظفر بوجه احسن

جلوه گر باد. مکتوب فیض آفرینی که خط ریحان در سواد گلشن نگاشته کلک صنع اوست چمن

نشینان یکرنگی را به نسیم آشنائی تازه دماغ دارد رنگین نامه که از رشک آب و رنگش غنچه گل

به خود پیچیده در شگفته ترین زمان طراوت بخش طبع هوادار شد و خاطر یکرنگ را چون چمن شگفتگی

بخشید بنام ایزد عجب نامه که هر سطرش بلبلان معنی را شهپرست و دماغ فیض جویان از

گل شبوی الفاظش معطر. بیت نامه آورد قاصد حرف حرفش جمله سحر + نی غلط گفتم نه نامه بلکه

جادو نامهٔ بر آن صاحب باطن ظاهرست که صورت پرستان معنی که رو بآئینه دل آورده‌اند گر

بر سم ارباب صورت بنگارش شرح اشتیاق پرداز ند هر آئینه آرزوی دل که آئینه معنی است

شرمساری میکشند پس درین صورت انیعنی از عکس اهل صورت بآئین آئینه نجاشی بیان نمودن نیکوست **بیت** دل من و دل تو گوئیا از روی صفاست ❊ دو آینه است که باهم مقابل افتاد روشن دلا انچه پیش ازین از پیش بینی آن آئینه ضمیر را معاینه شده بود بوجه احسن صورت پذیر گشت و صورتیکه الحال در آئینه خیال آن صاف دل نمایش گرفته امید که به نیکوترین صورت نمود ار گردد و رباعیاتیکه هر یک از چار مصرع بر چار بالش سخن مربع نشسته پیاده رو ی کلک خوشخرام روان گردیده بود در تحسین حسن معنی آن چار ناچار زبان قلم باین چار مصرع دو چار گشت **رباعی** ای اختر فیض را ضمیرت مطلع ❊ طبع تو عروسان سخن را مجمع ❊ از بسکه رباعی تو افتاده بلند ❊ هر مصرع او بود چهارم مصرع ❊ تا رباعی عناصر در دیوان فلکی بسبب نظم کاینات چار رکن عالم چون چار مصراع رباعی از فیض گفتار شیرین آن خسرو سرزمین سخن لبریز معانی باد و تا مطلع خورشید و مصرع برجستهٔ هلال باعث آرایش بیاض صبح و سواد شام است فیض دیوان ازل و مساز آن والا اختر بلند فطرت باد **مکتوب ۹** حکیم حقیقی آن مجمع حکمت الهی را بعین عنایت منظور خویش گرداناد و زندگانی خضر باید تا شرح آرزوی صحبت جانبخش آن شیخ روزگار نوشته آید **بیت** قصه کوتاه بایدم عمر دراز ❊ تا ز شوق تو شوم دستان طراز ❊ نامه روح افزا در شفا بخشی بیمار آن غمکده مهجوری اعجاز مسیحا بکار برد و چون مفرح مشکی دل و دماغ را قوت بخشید **بیت** نامهٔ جان فزا که هر سطرش ❊ هست مانند موج آب حیات ❊ نگاشته کلک نامه طراز شده بود که بعضی دو زبانان سیه کار یک قلم سر از خط راستی تافته چون طومار پیچش های بیجامی کنند انشاء الله تعالی آخر از سیه کاری خود تیره گشته در خط خواهند شد **بیت** یکقطره نگاشت زابر دریا ❊ هر چند در بچشم کم دیده حباب ❊ از ان نفس که این هوادار بمقام جهانگیر نگر رسیده است از چندین مصائب را که ناسازی هوای مخالف از آنها یک شعبه ایست لفسی بحال خود نه بوده امید هست که کارسازیکه دایره فلک ساخته اوست ما بی نوایان را از چنگ این محن رهائی بخشند و آهنگ این طائف حجاز بجانب درگاه همایون که اصل سعادت و مایه بهجت است راست آرد از انجاکه آن بلند آوازه را با دوستان گوشه خاطریست بزعم مخالفان نا راست دیده و هفت بزمزمه دوستی مترنم شدن کمال بزرگ منشی و محض دوست نوازیست تا عین اولی الابصار

راحکمت نظری منظور نظر ست فروغ رای آن چشم و چراغ دودمان حکمت و دیده افروز بینش باد

مکتوب ۱۰ ابر دفیض بخش که دانش آموز آفرینش و دیده افروز بینش ست آن شایستهٔ فیض لایزالی مظهر تجلی جمالی آموزگار عقل و فطانت راز دار دین و دیانت را از زبان بدگویان امین داشته بکام دوستان نیک اندیش دارد نامهٔ دلکشائیکه خطش چون خط ساغر نشه بخش است رسید و باغ افسرده را سرگرمی بخشید

بیت زکیفیت وصف آن نامه کلک ✤ چنان شد سیه مست کز دست رفت ✤

مجملی از ناهنجاری بعضی بی راهان که از رهگذر کینه غباری انگیخته بودند آخر همان غبار باعث خاک مآل آنها شد بزبان تیز زبان قلم آمده بود بران نهان بین پیداست که ازین نسبت مردم که سر ناخن آزرم ندارند هر چند به کاوش تیز دستی میکنند عاقبت چون ناخن بریده بخاک مذلت می نشینند و انگشت ندامت می گزند

رباعی آئین حسود راسروبن نبود ✤ آگاه زسر رشتهٔ کین نبود ✤ و الا مشان بکین نکاوند بلی ✤ بر پنجهٔ آفتاب ناخن نبود ✤

نگاشته کلک معنی نگار شده بود که چهره طرازان صورت آمال صورت مدعا در لباس امتحان جلوه می دادند چون آن صورت بآئین صورت آئینه نمایشی پیش نبود ناچار دل معنی پرست روی خواهش دران نیاورد نقش پرداز کارنامهٔ تقدیر میداند که صورت این معنی در دل آن پیش بین خوب نقش بست و گرنه به نقش دیگر بودی کاری آمد و بکار موافق خواهش صورت نمی گرفت

بیت امید هست که از پرده شاهد مقصود بجلوه آید ازین پس بصورت دلخواه

مکتوب ۱۱ گردانند چرخ دولاب و آفریننده چشمهٔ آفتاب آگاه است که این آب تنگ مشرب ساده دل ازین روان شدن بی تحصیل قطره زدن بجا برآبی شرمساری کشیده که قلم تر زبان از عهده شرح آن نمیتواند برآمد پیوسته از ملامت بگرداب دلتنگ می باشد و دایم از ندامت بآئین بحر کف بر کف سر می زند بگوشش آن صدف لالی فیض رسیده باشد که بعضی بدگوهران که گوهرشان مایهٔ بی آبی ست از تر دامنی هزار گونه تهمت چون نقش بر آب آوردند خواستند که این صفا اندیش را چون به آب چشمها شغل تنگ گردانند چنانچه شرح آن ماجرا از زبان و کیل ترا و ش خواهد یافت

بیت من یکی خواب پریشانم ولی ناگفته ✤ جز خموشی کس نمی یابم که تعبیرش کند

اگرچه آن تیره رایان از سیه درونی سخنهای بی فروغ سرکرده اند امید است که چون شعله صدق
این مهر گزین بر آن چشم و چراغ روزگار که نور ناصیه بخت و فروغ جبهه اقبال ست روشن شود
آن آتش نهادان چرب زبان تیره گردند **مصرع** روز سیه شمع شب مهتاب ست بچشم ازل
روشن ضمیر آنست که در انجمن همایون تیره دلان که چون صبح کاذب دم از کذب میزنند و میانه
مهربانی را رونق بازار دهند ذره مهر فروگذاشت نکنند **مصرع** نیست پنهان مهر تو روشن ترست
از آفتاب ٭ آنچه نظریافتگان آن بینش و دستگاه درباب چشم نور بصر میرزا سلطان نظر علیه
عین الله از روی دیده وری و مردمی نوشته بودند منت بر چشم دوستان گذاشتند ناظر حقیقی
بیناست که این نظریافته دوستی آن نور چشم را چون نظر بچشم عزیز میدارد و یک چشم زدن از او
غافل نیست و اگر پیش ازین احیانا اغماض عینی رفته بود بعد ازین همه وقت نگهداشت خاطر عزیز
منظور نظر خواهد بود انشاء الله العزیز تا نور باصره چراغ چشم ست بخت آن والا نظر بلند و روشن باد
مکتوب ۱۲ والا نظران دقیقه شناس نیکو دانند که سعادت ابدی و مساعدت نیک اختری شامل حال
آن بلند اختر انیست که اوج گرامی دانش و بینش اند خصوصا آن سعید آفاق و مسعود روزگار که به فضل
ستاره ایست سعید و اوج معنی را اختریست فرخنده **بیت** مشتری جنس خرد پروران ٭ انجمن افروز
نکو اختران ٭ آرزوی شرف اتصال آن والا منزلت سپهر کوکبه بدرجه ایست که دقیقه از آن بدستیاری
قلم عطارد رقم باوج بیان آوردن بپای چوبین بسپهر رفتن ست روشن ست که مهر احباب بر ضمیر
آن روشن دل که مطلع انوار معنی ست پرتو انداخته باشد بلند اختر احید ماه ست که این مهر گزین ثنا آمید
آفریننده مهر و ماه بعد از طی منازل اقامت گزین جهانگیر نگر گشته بیاد آن اوج شناس سخن
خورسند ست اگر گاه گاهی کلک نثره نثار آن جبهه افروز معنی بنگارش خطهای مهر گزین
ستاره افشان گردد باعث شرف انجمن نشینان مهر و محبت خواهد بود تا جبهه آسمان از فروغ ماه
روشن ست جبین آن خجسته کواکب از نور سعادت افروزنده باد **مکتوب ۱۳** **رباعی**
ای دل خبر یار بما آوردی ٭ پیغام نگار دلربا آوردی ٭ هیچو دبودی کنون بیخبر
می آئی ٭ باز آئی خوش آمدی صفا آوردی ٭ از آوازه قدوم همایون آن والا مقام از زهره
زمزمه انشاء و گلبانک شادمانی بلند شده اگر ترانه شوق آن همای اوج سعادت بمنقار قلم

الشناسی منیر

که طوطی هندو دانست ادا کرده شود دو بیت که نامه‌ای مرغان نامه‌بر بپرواز آید و هر سطرش

باندازه پریدن شهپری گردد بیت و آرزوی رخت گشایم دیده . مانند کتابی که گشایند بفال

سوگند بخدائیکه چشم را محرم ارباب نظر ساخته و گوش را رازدار اهل سخن گردانیده که دل محب

از فرط شوق گاهی بر دریچه چشم می آید و راه آن بینش و سنگاه می بیند و گاهی بمعرفه گوش میرفه

و خبر آن بلند آوازه می شنود بیت دل من گاه سوی چشم و گاهی سوی گوش آید

بلی هیچوا اندر جستجویت در بدر گرده تا معنی آمده و سخن رسیده و دل پسند و خاطر فریب ست

آمدن آن والانمش و رسیدن آن بانند فطرت فرخنده و همایون باد مکتوب ۱۴ عنایت پیوند و بهجت

و سعادت روزافزون شامل حال آن والافطرتانی ست که نسبت گزین مبدء فیاض و فیضیاب

مجلس ملأ اعلی اند و ضمیر شان مطلع شعشعهٔ فیض کردگار و چشم شان مظهر تجلیات نور الانوار ست

و جبین شان پیرایهٔ روح ست و اسم شان سرمایهٔ فتوح و از پاک نهادی بانفوس قدسیه نسبت درست

کرده اند و از تجرد نژادی خود را در سلسلهٔ مجردات در آورده اند بپای مردی ریاضت از شغل جسمانی

پهلوتهی ساخته اند و بدستیاری معرفت طرح لذات روحانی انداخته بر معارج مرادات صوری و معنوی

ارتقا گزیده اند و بر مدارج سعادت ظاهری و باطنی اوج گرای گردیده اند و کیفیت نشأتین دریافته

و نهانخانه راز شناخته و حواس بیرونی را پایهٔ حواس درونی داده اند و گام ارادت در پیشگاه توفیق نهاده اند

علی الخصوص آن مرحله پیمای جادهٔ دانش پیشروی مسندآرای انجمن والاشکوهی فهرست نگار فیض لم یزل

دیباچه نویس دیوان ازل و مجمع فیض نامتناهی رمزشناس طبعی و الهی پایه سنج حکمت اندیشان آفاق

فروغ بخش سخنهای اهل اشراق چهره آرای حسن کلام نسخه پیرای صحیفهٔ ایام شمع انجمن بلندرائی چراغ

دودهٔ سخن پیرائی فص خاتم نامداری نقش کارنامهٔ معنی نگاری هوش ربای معلم اول مشکل کشای

عقدهٔ مالاینحل تشریح مراحل اصناف کشاف غوامض اکناف شناسای مراتب صعود و نزول دانای

مطالب نفوس و عقول شمع انجمن روشن رائی چراغ دودهٔ بینائی مجسطی کشای رصدبند هوش کرامی

خسرو پیوند سخن آفرین نادرفن گویائی بخش زبان سخن در سلک پیوند گلوی معانی آذین بند شهرستان

سخندانی سرگروه الماس زبانان تیزهوش سرحلقهٔ نکته دانان معنی گوش نورافزای دیدهٔ بینش

خطبه پیرای مجموعهٔ آفرینش توصیف سنجه دانی او از اندازهٔ تحریر بیرون ست و تعریف

حساب فهمی او از حوصلهٔ تقریر افزون و معنی منطقش به بیان در نمی آید و مقاصد کلامش به پذیرائی
شرح نمیگراید صد بینش در صحاح سته جهات بفصاحت مشهور و ضمیرش بحکمت اشراقی سلالهٔ
هیاکل نور فضائل اربع رباعیست از دیوان کمالش و مراتب سته مسدسی ست از نظم خیالش به
منبر دبان اندیشه سخنانیکه رواقیان بر طاق بلند گذاشته اند بدست آورده و بنور باطن رموزیکه
اشراقیان بر روی روز افگنده اند روشن تر از آفتاب ساخته مثنوی علم منطق بهر انگشتش
بود پنج کلیات خمس در مشتش بود هر که در دل صورت مدحش نگاشت تخم سخن در زمین
نظم کاشت الله الحمد که آن اختر سعد سپهر فضل از انجمن بادیان حضرت شاهنشاهی مظهر انوار
الهی فروغ ناصیهٔ بخت و اقبال بپایهٔ کوکب فضل و اجلال خورشید اوج گیتی ستانی صاحب قران ثانی
خلد الله ملکه بسعادت اندوزی جاودانی گردیده و بنیک فرمای بلند کیوان والامنزلت گشته امید
از درگاه باری چنانست که در اندک روزگار چنانچه آن فرخنده طالع باعتبار معنی اوج گرامی سپهر کمال است
همچنین بحسب صورت نیز … والا مسند انشاء الله تعالی مدعای خاطر … گزین این ست که … از
خاطر حکیم انوری نور الله مرقده است روشن میگردد بیت باش تا صبح دولتت بدمد کین هنوز از
نتایج سحرست … از پرورش یافتگان این فن که مدتی بدریوزه گری حسن گذرانیده و به تکلیف
اندیشه … طی مراحل دهر … دل اختراع گرفته با یمن عزلت گزینان در گوشهٔ خاطر
منزوی گشته از اسحار … دولت لب رسیده … گوش نشنافته بکاخ دماغ که ماوای خرد و وهم ست
در آمده … بیرون کشیده تماشای حواس باطن که پیشکاران عقول اند نموده از آن
کاخ بلند … ذوق قدم سنجی آغاز نهاده بسرعت تمام بشهرستان انامل رسیده
… کار دو قلم رو بیابان وطن اختیار کرده اند گرچه این طایفه پیوسته روان بوده اند
و … ده اند و از رنج سفر و محنت راه گونه شان سیاه گردیده اما چون بیدا
… از روی سفر دارند و نخواهند که اگر توفیق ایزد فیض بخش یاور شود و بدرقه
… شوند و خویشتن را بدان سرزمین رسانیده بوسیلهٔ معنی بیگانه
و … آشنا گردانند و رابطهٔ معنی را با موافقت صورت امتزاج داده فیض صحبت
حاشیه نشینان آن محفل فیض آگین دریابند امید ست که مجلسیان آن مجلس آرای معنی این خاکی نهاد

ازین سخن بنظر کیمیا اثر و آورده تربیت فرمایند که زبان حال شان باین بیت ناطق ست بیت

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ٭ آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند ٭ تا برنگ قلم کمر بندگی بر میان جان بسته

بخدمت سفینه داری آن خداوند قیام نمایند و بفیروزی طالع شهرهٔ سفیدی و سیاهی روزگار گردند

و بخواجه تاشی معنی مشهور سواد و بیاض شوند امید ست که چون بنظر آن مردم دیده مردمی در آیند

کمالات معنوی کسب نموده از زمرهٔ موزونان صاحب تخن خواهند شد و بوسیلهٔ این خواهند گشت

که نام این ابجد آموز دبستان نادانی از حاشیهٔ خاطر آن مجموعهٔ کمال محو نگردد تا خورشید از من افروز

سپهر ست و صبح فروغ اندوز مهر کوکبهٔ آن اختر بلند طالع کامل انظار رحمند باد مکتوب ۱۵ همواره کوکب

بخت و درجهٔ دولت بمدارج اقبال متصاعد و متعالی باد چون ملازمان را از کثرت اشغال

و عدم فرصت وقت مقتضی آن نیست که [illegible]

آن این فقیر با وجود استیلای شوق از استعمال شرف حضور [illegible] اکتساب [illegible]

می باشد از انجا که حضرت واهب العطایا [illegible] خلق کرم [illegible]

مدعا جسارت نموده بوسیلهٔ اخلاص [illegible]

که اگر چه این فقیر را دل از تعلقات دنیوی انقطاع گزیده است [illegible] چون آدمی را

از وجه معیشت گزیر نیست بنا بر آن مرکوز خاطر فاتر چنان گردیده که بملازمت بندگان حضرت

خلد الله ملکه نموده کامیاب مقصود گردد چون ادراک این سعادت عظمی بی پامردی وسائل ممتنع

الوقوع ست لهذا مستدعای این نیازمند آنست که این معنی بمیامن توجه عالی که اکسیر سعادت

و سرمایهٔ حصول مقاصد صوری و معنوی ست از قوت بفعل آید چون ملازمان را از ورود [illegible]

و کمال قدرشناسی با سائر ارباب سخن و اصحاب این فن توجهی ست علی الخصوص بجماعتی که از دیر باز

در خدمت عالی نسبت ارادت بندگی دارند ناچار باین گستاخی جرأت نمودم که درین مدت چند هزار

بیت کم و بیش در رشتهٔ نظم کشیده فی الجمله مضمون این بیت مصداق حال فقیر ست بیت

کس جوهر من نمی شناسد جز من ٭ مانند گهر در گره خویشتنم ٭ زیاده در از نفسی نمودن از قانون

ادب دور ست ظل عالی لایزال باد مکتوب ۱۶ چون مهر آن خورشید سپهر قدرشناسی نسبت باین ذرهٔ

خاکسار بدرجه ایست که دقیقهٔ از آن در حوصلهٔ بیان نگنجد لاجرم شمه ازان بعرض رسانیده می آید

که اگر چون غنچهٔ سوسن چندین زبان از دهانم بر وید از هر زبانی جوهر سخن گل کند برگ سپاسداری التفات آن صاحب نمیتوانم آماده ساخت و اگر مانند شمع از زبان حرفم چندین شعله بر آید به هر مو در ثنا پیچید شود سر موی از عهدهٔ شکر گزاری لطف آن خداوند نمی توانم بر آمد از انجا که این نیازمند مانند نقطهٔ انتخاب اهل روزگار گوشه نشین ست و چون معنی بیگانه از آشنایان این زمانه عزلت گزین بمصراع هیچ در حق نظر را آشنا نمیسازد و با حاجب هیچ بیتی بدار امی پردازد الا این آستانه که زمینش چون زمین سخن معنی خیزست و ورشش چون درفیض دلاویز بیت مرا با خاک درگاه تو کارست ٭ بخط پیشانیم خط غبارست ٭ بلندی بخش همتا گواه ست و دانش آموز فطرتها آگاه دله بجز تکیه نامرادی خویش و آستان والا تکیه گاه و روپیشان ست جائی ندیده ام و بغیر زمین سخن که وطن فیض اندیشان ست در هیچ مسکن الفت نگزیده ام تا حرف مدعا از لبم برون تراود زبانم موج گرداب از شرم آب گردیده و تا خیال خواهش در دلم گذشته دهانم مانند صدف از خجالت عرقناک گشته بیت چه آمد بر زبانم کز دل نخواسته عذر ٭ زبانم آرچه مست ست دل بود هشیار ٭ اگرچه درین ایام از بی برگی چون غنچه دلتنگ ام و از بی نوائی با بخت مخالف در جنگ خورشیدوار بنان بی آب اکتفا میکنم و کام از دو نان نمی توانم جست و ابر کردار بآب بی نان خرسند میگردم اما دست از آبرو نمی توانم شست از انجا که حجاب آزرم پیشه سر راه سخن گرفته شاهد مدعا را که پرده نشین حجلهٔ ضمیر اوست در جلوه گری نمیتوانم آورد بیت سبحان الله چه گفتگویست شگرف ٭ می باید گفت و لال می باید بود ٭ لیکن این معنی نشانم که آن حسن شناس رسائی طبع بمثابه ایست که پیش ازین که عروس معنی از خلوتکدهٔ دل بدر رود و لخت لب رسیده جلوه گر گردد و یا از نهانخانهٔ اندیشه در کوچهٔ قلم برفتار آید به نیروی حدس می تواند دریافت که در چه مقام برقع ناز از رخ خواهد کشود و کدام کرشمه را کار خواهد فرمود نظم ترا چون روی نور آیست روشن سواد خط پیشانیست گلشن ٭ بود تا خاطر از فکر سخن شاد ٭ در تو مامن اهل سخن باد

مکتوب ۱۷

روشنگر مرآت صدق و صفا که پر تواند ز فیض نور علی نورست شمع سخن را از موم دل ریخته و بفانوس خیال جا داده بپروانگی ادب در انجمن والا از آتش نفس می افروزد و به پشت گرمی شوق کیفیت حال خود روشن میسازد و صاحبا معنی رسا اگر از جور سخن ناشناسان سخن مانند جامه کاغذ پوشم می شاید و اگر از جفای ناانصافان بیت کردار گریبان چاک سازم می سزد درین جز و زمان چون بیت برجسته

از گرو کسا و ابروی وعلشه تاک می نماید چیان از تفاخر سخنوری بازلف علیهان ابروی
توانم باریک ساخت وچون مصراع بیهوده از بیقدری زلف آشادر ته پای افتد حلقه ای از غرور
نکته سنجی با موشگافان نتوانم حرف زد القصه تنگی معیشت من چون دهان خوبان بمرتبه ایست
که سخن از بیان پردازی آن در خط میشود و پریشانی حال من چون زلف خوبان بمثابه ایست که قلم از شرح
طرازی آن شانه گردانی میکند اگرچه بحر سخن در تصرف نیست و میخواهم که سفینه ها را از لآلی لبریز سازم و آبرو
پیدا کنم اما دریغ که کاری از آن نمیگشاید و اگرچه زمین سخن در وجه معاش دارم و میخواهم که تخم نکات
کاشته ساز و برگی بهم رسانم اما افسوس که ثمره از آن حاصل نمیشود و بالجمله من شکسته هرچه داشتم
بالکل صرف شده و بغیر قلم هیچ در دستم نمانده اکنون سرآمد قلمرو بی نوائی گردیده ام و قلم مانند
هیچ در گره ندارم گاهی از اندیشه نامه وار در خود فرو میروم و گاهی از ملال خامه کردار در خط
میشوم و در آوارگی دام عاجز گشته ام بنوعیکه ادای سخن نیز فراموش گشته و همه چیز گرو گذاشته ام
بحدیکه کار من همه در دقت گردانده و پریشانی من چون قرضی که بشرط سود باشد روز افزونست
و بی نوائی من چون تقاضائیکه قرض خواهان کنند از حساب بیرون قطعه فروختم همه اسباب
خانهٔ خود را شدم بخانه خرابی ها درین سبب مشهور نمانده جنس دگر جز لیش با فروختنی گر اکنون
از عقل خود فروشی دور چون آئین روزگار برین وجه است که تا کسی را آئینه کرد اند مغز او
بس باند از نبود و اگر همه طالع اسکندری داشته باشد هیچ کس رو نمی تابد پس من ساده دل که
درین ایام صورت زر جز در مرآت خیال نمیتوانم دید بچه صورت خود را مورد نشاش توانم ساخت
و بکدام روزگار خود را صورت توانم داد با اینکه روزگاریست که از شیوهٔ ارباب سخن بیگو نهی
ساخته ام و چون نقطهٔ انتخاب گوشه نشینی اختیار کرده و از صحبت اهل روزگار قطع گشته چون
معنی بیگانه ترک آشنائی داده ام سخن با سنتا به نخواندم بی آیم و معنی کرو اثنا دل بند …
بار آنکه هیچ زبان دانی را بر چشم یارای سخن گرفتن نیست بآئین سخن مدتها افتاده ام و با آنکه هیچ
نکته گیری را در گفتار من نیروی ناخن بند کردن نیست بکار ناخن تمام استخوان گردیده ام
از کمال ریاضت چون خط شکسته درستی در اعضایم نمانده و از فرط مجاهده چون معنی باریک خیالی گردیده ام
و مانند شعر محجوب خود را پای بند خجالت میدارم چون معنی دقیق بدشواری در خاطر عزیزان میگذرم

وحیا را مایهٔ آبروی خود میدارم و از شرم آبی برروی کار می آرم که هر چکیده برروی آب آید که
صدف مانند لب تنگ مانده ام و ذاتم چنان روشن گردد که گوهر گردار نقدم کار خود گردیده ام
سخن نغز به است اگر چشمه نزار باشد چه باک علم بلند ست اگر نخلم پست باشد چه عجب آبروی خود گوهر
از بهر نان نمیریزم و گوهر مانند آب خشک قناعت میکنم و هلال وار از پهلوی خویش لب نانی بهم میرسانم
و منت آسمان نمی کشم و قبح گرداب از عرق پیشانی خود دم آبی بدست می آرم و نشر مند چرخ نمی گردم
رباعی آنم که بخلق و به خویشتنم ؛ از فیض هنر زیب دو خویشتنم ؛ کس جوهر من نمی‌شناسد چو گهر
مانند گهر در گره خویشتنم ؛ آبروی خود در گره بسته ام و سر رشتهٔ قناعت را از دست نمی دهم
رشتهٔ گوهر نیستم که سر زده از چندین در در آیم و در پی بجز آب [illegible] خداوند که در معنی در فیض بسته ام
و چون نقطهٔ انتخاب جز بمصراع آن در چشم آشنا نکرده ام ایزد سخن آفرین را سپاس که درین جزو
روزگار آن صاحب سخندان در قدر شناسی و دقیقه سنجان بمعنی دقیقه فرو گذاشت نمی کنند و جوهر
غواصان لجهٔ سخن را برابر آبیکه میباید شناسد و باصطرلاب اندیشه ارتفاع آفتاب معنی بگیرند و میزان دانش
رتبهٔ ارباب استعداد می سنجند و از جنبش نبض قلم مزاج سخن میتوانند شناخت و بتحریک زبان قفل از در فیض
میتوانند کشاد و ارباب سخن در دیوانخانهٔ فیض پیرایش بدانگونه جمع می آیند که سخن در دیوان و اصحاب
معنی در دولتخانهٔ دلکشایش از ان نمط جا میگیرند که معنی در بیت هم سخن را آب بروی کار می آرند
و هم اهل سخن را آبروی می بخشند موزونان سخن را چون سخن موزونان بان دانند و خاطر اهل معنی را چون
سخن نازک میدانند بیت واقف آئین سخن پروران ؛ محرم اندیشهٔ دانشوران ؛ و از انجا که خلق
عمیم آن فخر دودمان حکمت از آن شش سنتست که رمز شناسان قانون سخن را بشارت ابرو از قید غم
نجات می بخشند و از بیماری افلاس شفا می دهند لاجرم از پیشکاران مجلس درخواست نموده می آید
که حقیقت بعرض اشرف رسانیده چارهٔ بیکسی این درویش بسازند تا از سایهٔ الطاف عالی
مانند سوسن بیاد آوری رطب اللسان گردیده جوهر سخن از زبان خویش وانماید نظم سنرو گراز
سر دانش پذیری ؛ کنی مانند نعیم دستگیری ؛ شود تا جوهر من آشکارا ؛ کند با ختم گردون مدارا
همواره تا مطلع آفتاب باعث آرایش بیاض صبح ست خانهٔ طالع آن خداوند شاه بیت دیوان
فلک باد بحرمة النبی و آله الامجاد مکتوب ۱۵ هندی نژاد کج مج زبان منیر بعرض آن سر دفتر انداز ا

و سر آمد سروران صاحب والاجوهر خدیو صاحب گوهر میرساند که منکه چون تیغ پاس آبروی خود میدارم و دم از خرسندی میزنم زنگ هوس باطبع و مسازی نکرده و حرف طلب قطعاً بالبم آشنا نگردیده اکنون چون راههای هولناک قطع باید کرد و مرا از بی جوهری تا این دم تیغ دست نداده و بی دستیاری تیغ با این زبان آهنی دل هم تیغ شدن سخت دشوارست ناچار حرف خواهش تیغ در میان می آرم و این گفتگوی را چو تیغ زبان میسازم اگر از لطف آن صاحب جوهرشناس تیغی بقبضه من بنده در آید تا از رشک حسود بدگوهر در خون نشیند بآیین تیغ محرابی سجده شکر بجا میتوانم آورد **بیت** گر و ظرف خواهش من کوهی * قطره آبی ز دریا خواهم * الهی تا تیغ مغفر خورشید از روشنگری فارغ ست تیغ آن والاگوهر را روشن تر از تیغ خورشید گرداناد

مکتوب ۱۹

بنده اعتقاد پرست منیر بعرض میرساند که در بندگی آن صاحب جوهرشناس سخن که همین ترتیب ذره را آفتاب و قطره را دریا میتواند ساخت امید این بود که وجه مرسوم بنده چون دولت آن خداوندی در افزایش داشته باشند ناگاه از زبونی بخت چون جان بداندیش در کاهش افتاد همانا که فلک تنگ چشم که جانگزای خردوران دانش سگال ست نتوانست دید که موجب بهی عمر طبعی نوع انسان در عدد مساوی باشد ناچار از صد و بیست بصد و پنج انجامید و درین معنی این قطعه از زبان قلم بیرون تراوید **قطعه** ای که هست از جود بخشش ماه و سال * گوهر افشانی و زر ریزی فنت * وجه ماهِ بنده چیرا نم چرا * گشت کم چون سال عمر دشمنت

مکتوب ۲۰

بنده بهر گزین منیر بعرض آن خورشید رای انجمن آرای جود ناصیه روزگار فروغ جبهه افتخار دیده افروز دانائی دانش آموز بینائی خان روشن روان میرساند که من هندی نژاد با نواب سیف خان چون تیغ با تیغ بسر می بردم و راه ل زندگانی قطع میکردم و از دمسازی آن والاگهر آیم روشن شد و جوهرم بهر روی کار آمد **مصرع** صاحب جوهر بسان شمشیر شدم * اکنون که آن ابر فیض گستر از سرم رفته هست خود را بدین بهار رسانیده ام و در گل زمین آن دیار جا گرفته ام بو که نسیم لطف از آن گلشن اخلاق وزیدن گیرد و من بی برگ را که چون غنچه دلتنگم در شگفتن آرد **بیت** مرا چو فکر مدیح تو مایه فیض ست * کنم ستایش تو چندانکه طبع کار کند * منکه بتائید آفریننده چرخ و انجم در نظم پروین نگاری میکنم و در نثر نثره شاری امیدوارم که آن آفتاب اوج دانش معنی انجم مرا شناسد مشتری گردد **بیت** بگرد چو

و فایق سخنم * و رعنات مرا بفزاید * بعضی از خانه‌زاد آن طبیعت را که بیستر خوانده زبانسد
بمجلس آن صاحب والانظر فرستاده‌ام چشم از مردمی آن دیده در آنست که در جگر گوشگان
من که از چشم روزگار افتاده اند بگوشهٔ چشم التفات درنگرند تا نظر بآیینهٔ قبول گردند منظور نظر
اعیان شوند **مکتوب ۲۱** بعرض بساط بوسان مجلس همایون میرساند که قاعدهٔ سرکار عالی برینگونه است
که هر برآئی سرپیرای تحریر گردد باید که در آغاز حال از دستخط آن فرمانروای قلم و اقبال آرایش گیرد
و در انجام کار مهر از آن فص خاتم جلال کمال می پذیرد و این رهگذر شکسته را در دست ستان
هر برائی دوباره قلم بسم منجان دفتر که از افزونی پایه و بلندی دماغ سر و پیروای هیچ کس ندارند رجوع
باید نمود و چون بعضی مردم از ین طلبه چشم آن دارند که پیوسته در خدمت شان مژگان مانند
قیام نموده آید و از انجاکه رهی خدمت دیگری بجز خداوند خویش ننگ همت بل کفر عقیدت میداند
ناچار التفات ایشان نسبت به کنترین کنتر احیانا تا اگر برائی برای دستخط خاص با مهر همایون
فرستاده می شود از بی پروائی ایشان در خریطهٔ نسیان فرسوده میگردد و بنده خود بواسطهٔ
این قسم مطالب سمه شوخ طبعان بی آزرم در خدمت آن خدیو والا منش گستاخی نمیتوانم کرد چه
نزدیک آئین شناسان بندگی این شیوهٔ ناپسندیده از پاس ادب دورست و چون مهر آن خورشید
اوج ذره پروری مقتضی آنست که وجه ماه این چهر کرین ماه بماه برسد امیدوارم که از روی
بنده نوازی بنده را باستحصال مواجب معهوده چنان بی نیاز گردانند که بعد ازین با ستدعای دستخط
قلم کردار زردکی تن بنده در نداده بتقاضای مهر خاتم و از پیش فردی پشت خم ننماید و بیاد مه چه
درازنفسی نماید **مکتوب ۲۲** منتخبی از اشعار که بخطاب گلدستهٔ نامی ست بآن مجلس بهار آگین فرستاده شده
بو که از نظر فیض اثر آن چمن طراز گلشن سخندانی رنگ و بوی جاوید یابد **بیت** باد ادل تو
شاد دل خصم تو غمگین چه تا خندهٔ گل باشد و تا گریهٔ بلبل * مبلغ دو صد و بیست روپیه که در وجه طلب ماه آذر
پیشکاران والا مجلس آن صاحب جوهرشناس و خدیو قدردان ارسال فرموده بودند بندهٔ اعتقاد
گزین سعادت پذیرائی آن دریافت و شکر الطاف آن خدایگان را بر ذمهٔ همت لازم حال و از جمله
دانست و زبان هرزه درائی را از شکوهٔ طالع ناسازگار که گاه گاه در خدمت رهی کرده کوته گردانید
درین ایام مثنوی را که از طبیعت سرزده بود میخواست که بسمع همایون رساند چون حضور مقتضی

١ خانه‌زادان طبیعت کنایت از اشعار باشد ١٢
٢ از چشم افتادن کنایت از بیقدر و بی اعتبار شدن باشد ١٢
٣ ایمان بل کفر [illegible]
٤ [illegible]
٥ فص [illegible]
٦ خاتم [illegible]
٧ [illegible]
٨ [illegible]
٩ [illegible]
١٠ [illegible]

انشای منیر

جسارت نمودن از آئین ادب دور می نمود لاجرم مصحوب رافع تحریر فرستاده طبیعت که منظور نظر حاشیه نشینان مجلس عالی گردیده شایستگی قبول پیدا کند

مکتوب ۲۳

در هنگامی که دیده آرزو در انتظار سیم سفید و کیسهٔ طلب از شوق زر قالب تهی می کرد و گاهی خاطر رهین اندیشه میگشت و گاهی فکر قرض بر ذمهٔ طبیعت فرض میگردید بمقتضای اهلیت و دل تمام هم بشکایان محفل والا بایصال وجه نیم ماهه عنایت تمام در حق این اعتقاد پرست مبذول فرمودند

رباعی

ای داده ز لطف دولت جاویدم ٭ افروخته رویِ بخت چون خورشیدم ٭ از یمن عطایت که بود چشمهٔ فیض ٭ افتاده لب تشنه باهی امیدم ٭

عمرهاست که بنده منیر که سیل قلم در معنی [illegible] و با آنست که بتوفیق خدای اکبر کتاب اکبرنامه را که کارنامه ایست هوش افزا بدست آرد و در [illegible] کتاب بتوفیق سبقت جوید چون شنیده شد که نخستین دفتر این کارنامهٔ جادو رقم در سرکار آن خدیو کارشناس است بی دستوری ادب با خواهش را سخن آمود ساخته معروض رای فیض پیرای حاشیه نشینان مجلس آن دیباچه کتاب دانشوری میگرداند که اگر برای چند روز آن شگرف نامه را عنایت فرمایند تا از استنساخ آن کلک معنی پژوه را فیضیاب جاوید گردانیده آید و از مطالعه معانی روشنش دیده را رشک مطلع خورشید سازد چه منتها که بر چشم بی نخواهند گذاشت از دفتر دوم هم این بی نشان کشور گمنامی نشان یافته است بعرض آن سر دفتر نام آوران روزگار خواهد رسانید تا در سرکار نسخهٔ آن گرفته آید ظل عالی پاینده باد

مکتوب ۲۴

شعر نکته سنجان آرزوی صحبتم دارند ٭ من به آشنائی کس نگردم معنی بیگانه ام ٭

این معنی پرست چون میدانست که درین جزو زمان بجز دستگاهی که دیوان فیض پیرایش را از دم اهل سخن بدیوان سخن توان خواند آن قدر شناس ارباب معنی نیست ناچار رنجی از انداز [illegible] خویش بگو [illegible] فانوس خیال در لباس کاغذ جلوه گر دانیده با انجمن آن شمع دودهٔ خندانی فرستاده تا از نیروی التفات آن دانش اموز کارشناس فروغ گیرد انشاء الله النور از آنجا که آشنائی را روشنائی بخشید اندر [illegible] ست انجمنسان آن روشن ضمیر چراغ مهر از این شب نشینان سواد سخن دریغ نخواهند فرمود

مکتوب ۲۵

خاص حقیقی منیر بعد دعائی که هیکل بازوی مودت و حرز جان محبت توان شد و سلامی که بسم الله سورهٔ اخلاص و فاتحه کلام اختصاص توان گشت معروض میدارد فیض انتمای خسرو منش نادر فن صاحب گنج باد آور سخن چهره پیرای معانی مجلس آرای سخندانی شمع افروز فانوس خیال دیباچه نویس دیوان کمال جلوه شناس

حسن آرا و تماشا مرآت صفا مضمون بدیع معنی گشای فلکی فطرت انوری را بهره اندوز فیض تابناکی میرزا محمد حسین مدظله العالی می گرداند اگرچه بر ستم ترجمان روزگار خویشتن را تهمت آلوده جدائی و اثبات دبستان آرزوی صحبت فیض بخش بآن نظر یافته مبدا فیض پرداخته شود تا سپاسی بملاقات روحانی که سرمایه فیض جاودانی ست لازم می آید و این معنی نزد بیداردلان دردل آگاه کفر طریقت اتحاد ست ناچار زبان قلم شکسته رقم را از آن گفتگو بسته باین بیت اکتفا می نماید بیت تو آفتابی و من ذره نیستم مهجور ، مبانه من و تو هر گره هزار فرسنگ ست ، مشتی از خار و خس که از رفت و روب زمین سخن فراهم آمده و جمعیت هوس پیشه آنرا گلدسته پنداشته گلدسته نام گذاشته بخدمت آن بهار آفرین گلشن سخنوری فرستاده آمد امید ست که از رنگ و بوی اصلاح بی بهره نماند اختر اوج سعادت میرزا سعدالدین محمد را نیاز مندی این مهرگزین رسانند و بخورشید ضمیر صبح نفس مولانا صبح اشتیاق این صادق الاخلاص روشن گردانند تا دائره سپهر بجلاجل مهر و ماه آراسته است آوازه آن حسینی نسب والاتبار بلند باد بحق الحق والہ

مکتوب ۲۶

چون این نیازمند را آن مظهر تجلیات الهی و مورد فیوضات نامتناهی چه از فیض وحدت وجود که ادراک آن وجدانی ست و چه از این اتحاد معنی که مستلزم فیض جاودانی ست یگانگی تمام ست غیریت را در میانه گنجائی و فیما بین گنجایش ستائی و ثنائی نه اگر از دوری گله نکنم و زبان را بشکوه مهجوری نیالایم ماجرای من بعینه بحکایت ماهیانیکه در دریا بجستجوی دریا در آمده اند میماند و اگر لب از این گفتگو نبندم و خاموش نشینم خاطر بیتابی میکند و دل ناشکیبائی می ورزد ناچار خود را در عین وصل مهجور انگاشته و قرب را بعد پنداشته نامه پردازی میکنم و مکتوب خود را نزد خود می فرستم بیت

نشئه حیرت مرا با گرد محو بیخودی
بزبان قلم می آید رباعی
روشن بود این نکته که مانع نشود
کثرت همه وحدتست بی هیچ و شکی
آنکس که بسوی بحر توحید شتافت
کس همچو حباب این معما نشکافت دیگر

در کنار خویشتن جانانه را گم کرده ام
واجب همه جا اگرچه گردست ظهور
جمعیت شمع را پریشانی نور دگیر
چون صورت صفر شد نهان از رقمت
تا محو نشد گوهر مقصود نیافت
خواهی که ز توحید دلت گردد شاد

چند رباعی از خاطر فاتر سر زده
مانده ست پراگندگی از ذات در
آثار تعینات چون یافت
بنگر که ده و صد و هزار است یکی دیگر
گویند که موج و قطره و بحر یکیست
باید که شوی ز بند هستی آزاد

چند حباب آشنامی و ریاست
نقشی ست که بر آب به بینی آنرا
هر نسخهٔ تو بند سبق گوییم
ست که حق میگوییم دیگر
خواب چیست مرگ چیست
رازِ دل خود را نگشاییم

تا محو نشد گره نگارش ناشناید دیگر
دنیا خوابی و زندگانی در وی
مضمون سواد نه ورق میگوییم
دارند مرگ و خواب اندیشه دران
میدانی مرگ چیست بیست گران دیگر
راز دلم ماند و لی من

این عمر که بیتاب به بینی آنرا
خوابی ست که در خواب به بینی آنرا
بیگانه حق ز حال ما گر نیست
بخشی باهم درین جهان گذران
تا هست مرا نجات مشی دسترسی
مانند حباب گر برآرم نفسی

دعای فقیر بجا فضائل جمال سلمه الله تعالی برسد مکتوب ۲ خدائیکه خالق الاصباح ست آن صبح آفاق صدا را مظهر انوار خویش گردانا دهیچ وقتی نیست که خیال آن آئینه ضمیر در دل نمی گذارد و پیداست که صورت این معنی برای آن صورِ معنی پنهان نخواهد بود و سوانحیکه رو داده اینست که چون خان پاک دامن جهان خان قدس سره بعالم قدس شتافت من خاکی بساط زمین بوسان والا آستان شاهزاده کامگار خواستند که با تزئین عنایت گرد کلفت از رخ برافشانده از خاک بردارند از انجا که من خاکسار را آرزوی آن بود که بیامرزی توفیق از سرزمین بنگاله هائی پایم تا چار بندیائی نوزیدم و بکردار گرد برخاسته بر ره افتادم القصه یک دو ماه منزل ره نوردی کرده خود را باله آباد رسانیدم چون دران شهر اتفاق اقامت افتاد صاحب روشن رائی خداوند انجمن آرای چراغ دودهٔ اقبال فروغ جبههٔ اجلال اعتقاد خان پروانهٔ التفات بطلب بنده روان کرد بسر گرمی تمام همان پروانه را شمع راه خویش ساخته خود را بجناب پرنور چون پرتو رسانیدم و از زمین بوس آستانه والا کوکب آن خداوند بلال وار لب به اوج آسمان سودم بالجمله آن مشتری فرازروی مهر درجه بنده را بیفزود درین باب فرو نگذاشت اکنون از حاشیه نشینان مجلس آن خداوندم و بفیض صحبت سخن شناسان آن مجلس فیض پیرا خرسندم بعضی از اشعار طرهٔ عذار می گردد امیدوار است که بشانهٔ اصلاح آن موشگاف سخن پیرایش یابند رباعی

ای آنکه دو چشم کافرت خونخوارند

دلها ز خدنگ غمزه ات افگارند
باغی که بر سر عشق تو کاری دارد
اندر دل خویش خار خاری دارد

از لعبت تو سر کشند چون فتنه گری
از فیض جنون دلی فگاری دارد
یا حی ای آب و گل ما

از حسرت تو تا خط نلک شد ننگ دارند
در عشق رخ تو زلف هم از شانه
خون گشت ز جور تو دل بسمل ما

از عشق تو با تبسم بیتابی دل
در دیده هزار جوی خون آورده
رباعی چون روی تو لاله در چمن پیدا شد
دیوانه بسایه در سخن پیدا شد
از دولت دونان نتوان فیضی یافت
دل را ز خیال خام مانع شده ام
رباعی ای قصد دلانرا بخیالت ...

شد داغ محبت تو چشم دل ما
در گریه چسان سوی تو بینیم که نگاه
چون خال تو نافه در ختن پیدا شد
رباعی آنکس که بود زراز فطرت آگاه
از سیر بهره کس از سایهٔ چاه
عمریست که کرده ام زبان قطع امید
اندیشهٔ صورت تو دل کرد نسبی

رباعی ای صد درد بدل درون آورده
از اشک بپا نشسته بر دل آورده
با زلف تو گفتگوی دل از سودا است
و صحبت والامنشان جوید راه
رباعی حیرت زده حکمت جهانم شده ام
چون تیغ با آب خشک قانع شده ام
عکس رخ تو اگر در آئینه فتد

آئینه در آئینه صورت بیست نسبی بهم مکتوب ۲۵ در فرخنده ساعتی و خجسته زمانی که سعادت بخویش می بالید و عشرت شگفتگی می ورزید و بخت چهره خودی افروخت و اقبال سامان ظهور می اند و وطالع مژده فرخی میداد و دولت عقده تمنای گشاد گرامی نامه معنی طراز نکته اندیش سخنوری قدوهٔ معنی گزینان سخن کوش اسوهٔ فیض آفرینان معنی نیوش رهگرای هنجار سخندانی چمن پیرای گلزار معانی رتبه شناس هوش وری و خرد گرائی پایه سنج دانش گزینی و سخن پیرائی چهره آرای معنی بکر گوهر آمای رشتهٔ فکر فیض سگال نادره فن روشنگر آئینهٔ سخن رسید سرمایهٔ خوشی و انبساط خاطر احباب گردید بیت نامه آورد قاصد حرف حرفش جمله سحر ای غلط گفتم نه نامه بلکه حسا دو نامه ها را لا دست را از مساس آن سبک گل بازدی خرد نشاطی دست داد که بگفتگوی در نیاید تا بیا چشم را از مشاهدهٔ آن حرز باصره فیضی حاصل شد که در حوصلهٔ خیال نگنجد تا لیتا دل را از ادراک معنی آن کارنامهٔ فصاحت ذوقی پیدا آمده که شرح گنجائی ندارد سلامت الفاظ و جزالت معانی و نزاکت اشعارش از بیان پردازی بیرون ست و نیرنگی ایهامات و نیرنگی تشبیهات و تازگی عباراتش از حوصلهٔ شرح طرازی افزون بیت هزاران نکته اندر هر اشارت هزاران معنی اندر هر عبارت ما همین حیران که ابجد آموز دبستان نادانی و ورق خوان نسخهٔ بی زبانی ام آگر آن والا فطرت بزرگ منش را که از توصیف بدسگالان و تعریف ستایشگران مستغنیست بقدر استعداد و اندازهٔ دانش خود ستایش هیچ بزرگی در نسبت آن حضرت والاصفات نمی افزاید آری هویداست که پایهٔ جوهر کل از اوصاف پردازی عقل هیولانی بر بلندی نمی گراید و نه بنفس قدسی از ثناسنجی قریحه جامده افزایش نمی گیرد و آب و بیاز ستایش گستری فطرهٔ

انشای منیر

افزون نمی شود و در صبح خورشید از دبستگالی ذره اوج گیر نمی گردد بیت سخن پرستم و نو یابی ها
بسر سخنی پیوستم اگر بپرستم ترا بجای سخن ۞ دیر رسیدن نیازنامه ها از نارسائی قاصدان ناهنجار
عذرخواه هست والا اخلاص رهی نسبت بآن یگانه دودمان سخن بمثابه ایست که اگر شکایت شوق
و درخواست طبیعت قلم گرد ارسر در کارنامه پردازی کنم می نماید و مفاوضه که بخدام والا احترام
ارسطو منش افلاطون رای رصدبند مجسطی کشای حاوی منقول و معقول محرم نفوس عقول هوش گرای ملکی
درون آگاه مولانا سعد الله که درین ایام بخدمت مذکور مخصوص چند پذیرائی تحریر کرده فرستاده آمد امید
است که به یکی از پیشکاران مجلس گرامی ارشاد شود تا بخدمت ایشان رساند و هرگاه امکن در اینمعنی سعی
سعی نماید غزلیکه درین ایام بیرون تراویده بود بزبان قلم می آید امید است که مقبول طبع عزیزان
شود دعای داعی مجرم بخدمت خدام والا مقام سرمایه خردوری و دانش تیره بهی پیرایه بزرگ منشی
و والا شکوهی خداوند طبیعت ملکی نظر پیوند فطرت فلکی شیوه آموز سخندانی چهره افروز معانی نکته پرداز
تا در فن پایه افراز اهل سخن تیز زبان تیز هوش حق پرست حق نیوش جهد سگالی فیض آگاه میرزا عنایت الله
رسانیده چندان اظهار شوق و آرزومندی نماید که ما فوق آن در فسحت آباد وهم و خیال
گنجائی نداشته باشد مکتوب ۲۹ درینهنگام که عنوان صحیفه صبح را خط خورشید آرایش میداد و مکتوب
بیچیده غنچه را نسیم سحری میکشاد مفاوضه فیض پیرای اقا جهت پیشگاه معنی سنج مورد فتوحات
الهی مظهر فیض نامتناهی دقیقه یاب سواد و بیاض فیض یاب آب مبدا فیاض مصرع آنکه چون نام خود
همه فیض است رسیده فیض بخش طبیعت گردید بنام ایزد نامه که خط مهرویان را از رشک خط معنی
بیتن خاسته و زلف غالیه مویان از غیرت سطرش تن چون مو کاسته زلف سخن از سوادش
مشک اندود و چشم معانی از خطش سرمه آلود اگر سطرش را بال همای قبض دانم سزاست و اگر
حرفش را میوه نخل کلک خوانم رواست دریای مضامین از سطورش در موج و اختر معانی از حرفش بر اوج
جان از عبارتهای روانش فیض من هر حول از مصرعهای آبدارش آب می خورد در هر جلیقش چند نافه
ختن نهفته و از هر لفظش هزاران گل تشیونگفته حاشیه اش چون حاشیه خاطر دوستداران هرروز
و عنوانش چون سرنوشت نیکوکاران فیض گستر ملت معانی در سوادش آشکاره بود زانسان
که اندر شب ستاره بنگارش یافته بود که هرچند از اکثر سواد اران بوی مدعا نامشام امید میرسد

[illegible]
۲۵ روز زمانه باشد والله اعلم
۲۶ مبدا و فیاض مراد از ذات پاک حق تعالی
۲۷ بیرون خاستن کنایت از برخاستن و از بیرون باشد ۱۲

اما نسیم گرد از شیوه آزادمی از دست داده می شود سوگند آفریننده گل و بهار که ازین معنی طبع این یکرنگ گل گل شگفت آمی چون آن سوسن چمنستان زبان آوری آزاد است اصلا سرو برگ تعلق ندارد

بیت سبز گرانشه باز تعلق دل روشن به چشمه خورشید نیست کسی را به آئینه رای آن صفای باطن روشن باد که برابر روشن ضمیر پاینده به نیکوترین صورتی می گذرانید و هیچ وروی کلفت نمی دید پیوسته بنده را روی توجه بدو می بود و آئینه طبیعتش بدان گونه انجلا پذیرفته بود که چندین خیالات نو آئین بر روی کار می آورد چنانچه این چند رباعی که بر آئینه مرآت ضمیر اوست به صورت این معنی شاهد است

رباعی خواهی که بسوز تو دل جهان را
در پهلو دیگر نهی پیکان را رباعی
خال رخ تو گشت پی آن مردم
در بیشه [illegible] است [illegible]
رباعی ای آنکه کسی [illegible]
ناگاه رسیده [illegible] لیکن [illegible]

در خود بزن اول آتش افغان را
تا بر رخت ای غیرت خورشید جهان
دندانه شانه بهر او شد مژگان
چون سوسن جامه زبان باش مگو
در دیده روشن تو گل نیست پدید

پیکان شخورد تا که بجود نیر نخست
از حلقه زلف چشم گردید عیان
رباعی در وصل ناشگفته رویان منشین
چون نرگس باش سر بسر چشم ببین
اشکی ست که در چشم تو برادواتم

بالجمله بدین وجه ازمن ره گردانید و هیچ صورت مافی الضمیر خود را اظهار نکرد اکنون در حلقه گوشان شاهزاده کامگار در آمده است یکی از پیکان تیز رو را فی هذا ایام ناخاطر اوراق افشان ساخته نزد این گوشه نشین تنهائی آورد و درین ایام از منظومات مثنوی مظهر گل پایه ظهور یافته و آن مشتمل است بر ستایش فواکه و ریاحین ملک بنگاله و از منثورات تازه کارستان بر روی کار آمده و آن مشتمل است از وقایع بعضی سلاطین مشرق بدیه این داعی را بر سبیل امانت بخدمت نواب والا مکان امانت خان خواهند رسانید دیده تصور ملاقات فرزند ابو الصفا چون صورت آئینه در دل نقش است امید که باحسن وجوه رو نماید نیازمندی این تلخ کام مهجوری به پیر فرهاد شیرین کام برسد انسان عین اولو الابصار اخوند مولانای عینی بنده را مشتاق خویش تصور فرمایند بالجمله دعای یکی بهمه آشنایان مجرا باد در امید الله را رام رام برسد والسلام مکتوب ۳۰ دانائی بخش دانایان و کارکشای کارکشایان همین فیض را که نیروی افزای قیاس ست و شکر فرمای سپاس شامل حال آن فرخ فال زیباندان سخن دانش سگال خوش قدمی خجسته اسرار العلم سفینه اشعار جلوه آموز معنی بکر جلوه افروز عرائس فکر نکته پیرای سخن پیشه شیوه رای پاک اندیشه فیض سنج معانی نگار تر زبان تازه گفتار زنگ زدای آئینه خیال صورت نمای

مشتاقانه جمال شناسائی شیوه پردازان سواد خوان خط پیشانی همایون بخت فرخنده اقبال خواجه ابوالبقا ادام الله تعالی بقاءه را دام بود چون شرح شوق و آرزو از اندازه گفتن بیرون است و از حوصله نوشتن افزون نه قلم را یارای عرض طراز این داستانست و نه زبان را نیروی گزارش آن **مصرع** مشتاقم و مشتاقم و مشتاقم و مشتاق ؛ بیگانگی آموزدلها آگاه است که نسبت اتحاد بنده با آن یگانه روزگار بنابر نسبت آبا چه قدر است ببیان آن توانائی نیست و شرح را در آن کارگنجائی نه **بیت** ز اتحاد تو با من چون دعا گفتم او همی که باد اندر گیتی بقای من جاوید چو دانش پژوه باده مجلسیکه در راج محل بودم ناصیه سایان والا مجلس ترتیب روزگار شاهزاده والا گهر خواستند که من بنده را بپایه بندگی خویش رسانیده سرفراز سازند از آنجا که اقبال دیگر در سر داشتم بحکم سرنوشت سر از خط پذیرائی پیچیدم و طومار جاده را یک قلم در نوشته بسواد خطه پتنه رسیدم چند روز دران شهر مقام کردم و در گوشه جا گرفتم هرچند دمسازان خان بلند آوازه شایسته خان زمزمه مدعا بگوشم رسانیدند چون من بینوا را آهنگ دیگر بود ناشنیده انگاشتم و از آن دیار مانند نغمه از تار بیرون آمدم اکنون بخطه فیض لباس اله آباد رسیدم اگرچه فرخی اخترم مقتضی آنست که مهر نواب سپهر کوکبه شجاعت خان کار این ذره را فروغی بخشد اما من بی آب میخواهم که اگر آب خورد با از فیض صحبت آن بحر بهای سخن آب رفته بجای آرزو باز آرم ازین رهگذر دلم از صحبت آشنایان دیگر آب نمی خورد و بی اختیار طبعم بشهر خطه جونپور گرایش میکند **قطعه** تا یافته ذوق صحبتت دل بهنر زتوام جدا نخواهد ؛ از زنده به توام از آنت خواهم ؛ آن کیست که او لقا نخواهد ؛ اگر همین دل گرمی آن گرم آشنای سخن پروانه شمع دودمان اقبال چراغ انجمن اجلال نواب خردمآب نورجبین معاصر تاب چراغ فیض جاودانی مجلس افروز اهل خرد اعتقاد خان بطلب من بنده رسید و بنور التفات از آن پروانه روشن گردد پروانه دار پروازکنان راه را در نوردم و با هزاران شوق سرگرم ره نوردی گشته از گرمیهای صحبت احباب افسرده دماغی خویش را چاره سازم و در حلقه اعتقاد پرستان در آمده حلقه بندگی در گوش جان اندازم بعضی از زادهای طبیعت را که از اهل بیت سخند بخدمت فرستادم امید که چون در مجلس آن شناسای اصالت معنی در آیند دست نشین گردند و سرمایه قبول بدست آرند **مصرع** بقائی اهل معنی جاودان باد **مکتوب ۱۳۰** درین ایام قرض راه و خرج بنده دخل تمام ست و جزا سے شرط سود همه زیان عارض را چون ردی آن نیست

که در وجه مرسوم بنده برات یکماه درست سازد و اگرچه فی بمواجهه ازین باب بادگفته می آید خط می شود
از آنجا که تردد ارباب دیوان سخن سنجی و نکته طرازی اعتباری ندارد یک قلم بواسطهٔ ضابطه در برات
گذرانیدن ره اهمال می ورزند و ایشان از ضابطه می گذرند و نه برات از دفتر میگذرانند مگر بسمع
همایون رسیده باشد که در سرکار خان پاک روان سیف خان تغمده الله برحمته قطعاً ضابطه بود
که ضابطه بنده نگاه دارند و بر ملازمان ظاهر است که در مبادی ملازمت مقدمه ای اهم و گفتگوی
در تصور و تصدیق بجهت آن بود که مواجب بنده ممتنع الحصول نگردد و پیوسته دل این ممکن الوقوع
بود اکنون بخلاف مدعا برات این داعی با اخلاص در ابتدای حال چون بسم الله سوره برات نا پدید ماند
و این معنی در ابتدای حال غلط ست و از اول بسم الله اگر همین مهربانی ملازمان متوجه این سر گزین کاروان فلک
جناب بیاد به درنیم شود است و اگر ضابطه هم باشد قصور معاف شود هیچ قصور ندارد امید که امر یا فرداً به هر دو
کرده به ایمعنی را صورت و هند زیاده ازین تصدیع نرفت و اگر از دیوان فیض بنیان شیخ فیضی فراغ
دست داده باشد بدست دارنده نیاز نامه مفرستند و یا رسال رسالهٔ فارسی حساب فارسی نیز منت بر این
نیازمند گذارند تا نسخه آن گرفته آید انشاء الله الحبیب **مکتوب ۳۲** هوش گزینان حکمت اندوز آفرینش اند
و باصره افروز بینش چون حس مشترک حواس درونی را از داند و چون عقل فعال نفوس ملکی اندیشه فکر
شان که گام فرسای جادهٔ هوش گرائی ست بهنجار مشائیان رفته و طبع شان که فروغ اشراق بینائی ست
شیوهٔ اشراقیان گرفته در کسب ریاضی ریاضت کشیده اند و علم الهی را طبعی خویش گردانیده سخن را با ایشان
دوستی جانی ست و خاموشی را یاری زبانی پیکر خیال در ضمیر صفا نشان چون صورت آئینه برای التعین
بیتوان دید صورت سخن بزبان شان چون جوهر تیغ محسوس میتوان کرد گوچه قلم شان سیرگاه معانی ست
و حجرهٔ دوات شان نهانخانهٔ فیض جاودانی ست بوعلی سینا از دیدن نیرنگی کلک شان چون پیکر
مصنوع خویش تن بجامهٔ کاغذ در داد و حکمت طراز نخشب از شگرفی طبع شان چون ماه موضوع
خویش در چاه خجالت افتاده هنگام آشنا پردازی معنی از خم دوات هر لحظه افلاطونی بر می آرند
و وقت چهره طرازی حکمت هر ساعت بدستیاری خامهٔ انوری خانی می نگارند خوشنویس یونان
دانش گشته اند و خطهٔ حکمت را بپای قلم نوشته بیت لبان جوهر کل را ز دار افلاکند *** تمام فیض
و همه هوش و جمله ادراکند همیدانند که علم سرمایهٔ زندگانی جاوید ست و سرمایه کامرانی امید

انشای منیر

هم پایه افراز فطرتهاست و هم فیض پرداز نهادهاست درین جزو زمان عالمیکه از استحضار

معلومات عین علم گردیده و این معنی را که علم و عالم و معلوم یکی ست صورت بخشیده آن قدوهٔ

اهل کمال مظهر فیض لایزال خرد سرشت دانش نژاد خرد استعداد راز شناس بطون و ظهور یا حقایق ارباب

شعور ست **بیت** کلام دلکش او معنی آرا + معانی از بیانش آشکارا + دستگاه مراتب اشتیاق

چندان ست که اگر صدهزار سال در عقد شمار بابات و الوف آن سلسله بدستوری دل که صاحب

اختیار ملک معیشت انامل دست چپ را نمایش صور اعداد کج و راست سازم هیچ آفریننده

یمین و یسار که بقدر یک سر ناخن از عهدهٔ حساب نمی توانم برآمد **مصرع** شمار شوق با انگشت کی توان

کردن + سرگذشت حالات بدینسانست که چون خدیو صاحب جوهر والاگوهر سیف خان

تغمده الله برحمته که تیغ قبضهٔ شجاعت بود از زنگ هستی موهوم پهلوتهی کرده من بنده که با آن والاگوهر

همسازی داشتم بکردار تیغ جوهردار چهره از زخم ناخن خراشیدم و لبان خنجر مشت برسر کوفتم و بآیین

شمشیر قطع راه سر کردم القصه بعد از طی منازل بخطهٔ جونپور رسیدم و شرف آستان بوس

نواب سپهر منزلت والاکوکبه اختر فروز اعتقاد پرستان ست دریافتم و بتائید بخت همایون از انجمن

نشینان آن صاحب خورشید رای گردیدم اکنون کمر بندگی آن خداوند بمیان جان بسته

مراحل زندگانی می پیمایم و از فیض صحبت عیسی نفسان آن مجلس فیض پیرا خصوصاً شاه ابوالبقا

سلمه الله تعالی و البقاه که چون نام خویش سرمایهٔ روح ست غذای روحانی حاصل میکنم **بیت**

از همدمی اهل سخن نیست گریزم + زیرا که کند صحبت شان تازه روان را + از خس و خاشاک بند

که درین ایام از زمین سخن بجاروب زبان رفته ام تهمت گلدستگی بر آنها بسته بی رخصت آرزو هم

نزد آن بهار طبع که چمن طراز گلشن معنی ست می فرستم امیدست که نسیم قبول از مهب الطاف وزیدن

گیرد و بی آبی من بنده که بواد از چمن نشینان سخن ام گل نکند و السلام **مکتوب ۳۳** خدایگانه خانهٔ خدا

بیت الحرام ست آن خلیل کعبهٔ سخن را آباد و درون گردانا دو چون جادهٔ بی پایان شوق بپای چوبین

قلم در نوشتن دشوارست ناچار باد پای سخن در عرصهٔ مدعا بجولانگری می آید والاگوهر اعنی صاحب

جوهرشناس سیف الله خان تغمده الله بغفرانه قطع علایق جسمانی کرده و با روحانیان دمسازی گرفت

پروانه نواب خردمآب اعتقاد خان که شمع انجمن اقبال ست و چراغ دودمان اجلال مانند هما ی

سعادت بر فرق وقت من بنده سایه انداخت بر تهوّنی توفیق بخطه جونپور رسیدم و بیاوری بخت
در انجمن آن خورشید ضمیر راه یافتم آن والا درجه از حسن نسبت با این ذره دقیقه فروگذاشت نکرده
تحسین فرزند ارجمند آبای علوی را بعد از تشبیجان و به بوسیه بنده مقرر فرموده اکنون در بندگی آن سرگروه
آزاد منشان بسر میبرم و از فیض صحبت فیض گزینان آن مجلس فیض پیرای علی الخصوص دیده ور مرد
گرامی گزیده خوش شنوده رای آب گوهر پاک انشا میر ابوالبقا بهره می اندوزم برخی از نتایج ادراکان
طبیعت را که بعد از سپهر چهار ارکان نامی قلم در دست بیاض و طی گزیده اند نزد آن نسبت شناس ارباب بینش
سخن فرستاده شده تا بشرف دست بوس رسیده کسب کمالات معنوی نمایند و در ادای الطاف آن
ما بیچ ارباب معنی بزبان آید باهتمام کلک این هرزه گرد کوچه نگار در سواد اعظم سخن که عبارت از
دیوانست چند هزار بیت قوی اساس عمارت پذیر گردیده و از بحر نظم بنای آن همه آب رسیده
اگر بمقتضای آب خورد آن سیاح منزل سلک معانی را در آن سواد اتفاق سیر خواهد افتاد مجرای
این بی آب خواهد شد و هر بیتی را پایه بیت المعمور حاصل خواهد آمد و دعای این مخلص که فاتحه اخلاص
ست بجمیع دوستان برسد نیازنامه برادر بزرگ منش مولانا فیضا ادام الله فیضه نوشته بخدمت
گرامی فرستاده شد باشان خواهند رسانید **مکتوب ۳۴** فیض بخشی که سفینه فیض آشنایان را
با بحر سخن آشنا ساخته آن پاک مشرب را با آبرو وارد بر آن روشن روان روشن ست که من
خاکسار راه خشکی گزیده بودم و چون ساحل از دریا کنار گرفته نواب فیض رسان دریا دل
که طراوت بخش معنی ست و سرچشمه فیض جاودانی از روی لطف سیر عالم آب فرموده نگذاشت که
بگرد از راه خاک خشکی فرا گیرم تا آنکه آبی بر روی کار آرم مانند سخن در سفینه خویشم جا داده
درین محل که بکرم مسبب الاسباب بنده در کشتی محل گنجائی پذیرفته و گوشه از ان کشتی همه حال
محل اسبابم گردیده بود از دولت بخت کشتی وسیع که حد و دریا میتوان گنجید بر کاسه و کوزه من
بی آب تنگ تر از کشتی عالم آب ست آزاد مشربی که در و منزل پذیرد تخته بند میگردد و متنفسی که در
آرام گیرد نفس نمی تواند بر آورد از ان سفینه بقدر سفینه نگنه ان اندیشه را جای بدست نیامده نسخه نظم
و نثر خویش کجا توانم گذاشت و در ان کشتی برابر کشتی درویشان جای دست نداده مایه آب و نان
خویش کجا توانم نهاد اگرچه اسبابم هیچ ست اما چه توان کرد که بجا هیچ میگنجد چون درین ایام کشتی فراخ

انشای منیر

تنگ ست و کم هم میرسد و کشتی تنگ فراخ ست و فراوان بدست می آید ناچار با تنگی و فراخی
روزگار در ساخته از شیوه خرسندی گزیدیم و چشم دارم که بعد ازین آن کشتی که در نظرگاه اولی الابصار
ست از مردمی آن دیده ور چون کشتی چشم بمردم این نظرگزین دوستی تنگی نکند تا اضطرابات و رنگ
بادهای بیت بحر اخضر ست کشتی امید آن الحمد فیض آشنا بساحل مقصود باد مکتوب ۳۵ حکیمی که
تقویم جسم انسانی را بجداول عروق آراسته آن همین مظهر معنی احسن تقویم را بنظرات سعادت پیرای
مقصود گردانا داگرچه دیوار مهجوری درمیان حائل ست اما چون دلهای محبت اساس همسایه
دیوار بدیوار اند جای آن نیست که طرح نامه پردازی انداخته آید پیداست که محرمان خلوتکده دل
و مهجوران دوری کسل مکتوب را که بیگانه را دست در نهانخانه محبت نمی خوانند و پیغام را
که بیگانگی طراز ست شایسته زبان نمیدانند اینجا اگر نامه درمیان آید درخط میگردد و اگر خامه زبان
کشاید زخمی شود بیت میان دوستداران رسم مکتوب * قلم از خود تراشیده ست گویا * جریان
حالات من الی آب برین آئین ست که بعد از انقراض سفر دریا و گذشتن آبهای هولناک
در الطاف خدایگان دریادل آب رفته بجوی امید باز آمد و چشمه سار امل سیراب گردید بیت
طبعم شده گلشن از عطایش * آئینه شده روشن از ثنایش * بدستیاری کلک تر زبان از عهده
سپاس گزاری الطاف آن صاحب ابر نوال بیرون آمدن دشوارست مصرع شمار قطره
باران کسی چگونه کند * در انجمن همایون آن خدیو والا اختر چندان روشندلان گرد آمده
و آن والا منزلت درحلقه روشندلان بکردار ماه هاله نشین دیده افروز ارباب نظر
گردیده از حاشیه نشینان آن محفل فیض پیرای ذکر بعضی اعزه بزبان قلم می آرم و از یمن
نامشان سخن را بلندآوازه میسازم نخست مولانای نسیمی که آب حیات از گفتارش فرو چکیده
گلهای معنی از گلکاش بر دمیده بهار سخنوری را نسیم صباست و چشم آشنائی را نگاه آشنا تیغ گذار
را ابرو اشته و بجان سپاری بهره برداشته آئینه طبعش خیال انگیز ست و بهره سخنش نکته آمیز
عمری بنقش شناسی قلم گذرانیده و روزگاری در فراجدائی سخن بسر برده با تیغ دمساز ست
و با قلم همراز دوم مولانا جلال که خرد را همین اوستاد ست و فضل را افسر و استعداد طبع
سخنان نو آئین انداخته و طرز تازه لولی تازه ساخته چشم خرد را از روشنائی ست و معنی بیگانه را

کنایت از باز آمدن
روشن گردیدن از ... آن

[illegible] بادم روح القدس همدم و چرب و نرمی گفتارش دلهای افگار را مرهم دیگر
مولانا [illegible] که نهیش کلامی بنیاد کرده اوست و عنان نگین نکته پردازی و آهنگ نکته سرایی را
[illegible] گفتارش بهر مقام رسیده اگر لطیفه سنجی او را سرمایهٔ انبساط دانم رواست و اگر
لطایف آن ظرایف خوان سبز است ریاحین سخن از بهار طبعش رنگ و بو گرفته و طیب
[illegible] بنکهت مشک آهو گرفته و دیگر مولانا [illegible] بدیهی که بدایع بدیهه رسا [illegible] ست و به بسیار
نفسان بشیرین کاری پرداخته و خود را در دلها شیرین ساخته معنی رسی ست اگر [illegible]
[illegible] گرفت نیست مشکین نفسی ست که اگر دم از طیب زند شگفت نیست دیگر [illegible] ضعیف که خود را
[illegible] با وجود بی جوهری میان آن پاک گوهران گنجانیده ام و در سلک صحبت این جماعت
در آورده چه بیت هست آب روی من از صحبت یاران یکی پیوسته باقدر و شرف از پهلوی گوهر
بود و درین ایام در شهرستان سخن یعنی دیوان چندین موزون مشرب معنی نژاد که باهم نسبت برادری
دارند و وطن گزیده اند و هر یکی بصفت خاص متصف شده جمعی برسم طرازی ساخته و قومی
برزم سازی پرداخته بعضی در آیین نغز و چیستان شعبده انگیز و نیرنگ سازی دیده و برخی
باندرز و پند نکته نیوشان را آگاهی درون بخشیده و مشتی از مشکین نفسی از دم طیب زده و جوقی
بآیین طفلان بهجا مائل گشته و طایفه چون شاهدان موزون با عشوه و ناز انس گرفته و جماعه چون
عاشقان مفتون با سوز و گداز خو پذیرفته ان شاء الله تعالی همه از نظر آن دیده افروز بینش
خواهند گذاشت و از مردمی آن والا نظر منظور خواهند یافت والسلام

ابیات

بزم بانگاری دوش جا داشت
شب از خورشید آتش زیر پا داشت

ابیات
هر که از غمزهٔ تو آگاه است
نیم اشک و نیم آه است

ابیات
گل شده از رشک تو زشت و تباه
تو با [illegible] بانو چو آب و گهر
قدم برون نهد ماه من ز منزل خویش

اگر گل پر دست از رنگ حنا داشت
نگاه جلوه سرو قامت او
هر نفس از اجل امان خواهد است
دیده چو بر روی تو نظاره کرد
غنچه گل خویش کفنی پاره کرد

ابیات
همین عشق تو ام ز آه و دیده ز اشک
بود چو صورت آئینه زیب محفل خویش

نکرد آرام هنگام وصالش
ز شوخی [illegible] بر دلهای ما داشت
چون حباب از بلای عشق تو ام
درد دل غمزده را چاره کرد
زهی [illegible] عرق [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آب [illegible] چون حباب و گهر

ابیات
[illegible] آن که [illegible] جلوه خویشند

انشای منیر

چو نخل شمع دوانند ریشه در دل خویش مکتوب ۳۶ آفریدگار سپهر و انجم درجات معنی را نصیب آن شمس اوج معنی گرداناد و مهر و رزد درین منیر هنگام مراجعت از بنگاله پیمانه درست دیده بود از بولی اختر و نا سازی طالع شرف استحصال آن اوج گرامی معنی نتوانست یافت بل نتوانست که آن طالع خورشید ضمیر که کوکب فضائلش اظهر من الشمس ست درین شهر اقامت گزین ست بمنزل انجانب رسیده بود که مولانا نور محمد روشن ساخت که آن روشن رای چند ماه ست که چه را از فیض اقدس روشن شرف خورشید گردانیده و چون مراجعت ممکن نبود از سعادت ملاقات بی بهره ماند پیش ازین بدست یکی از سیارگان منازل نور و چند بیتی از اشعار خویش فرستاده بود روشن ست که بنظر آن دقیقه شناس در آمده بر بیتی درجه بیت الشرف کواکب یافته باشد درین نامه نیز بیتی چند اگرچه درخور مطالعه نیست اوج ظهور نمی یابد نظر سعادت اثر خواهد رسید تا مطلع بر دین سبب آرایش دیوان فلک حکمت درجه آن دقیقه یاب سخن بلند باد رباعی

از دولت دونان نتوان فیضی یافت	آنکس که بود ز راز فطرت آگاه	در صحبت والا منشان هیچ بده
بیهوده فتاده اند در گفت و شنید	آری نبرد بهره کس از سایهٔ چاه رباعی	جان و خرد آگاه نیند از توحید
رباعی حیرت زده آئینه خود بینی است	از دست گشاد بحر آگاه نشد	هر چند حباب قفل و موج ست کلید
کار جهان تو مدت و انجمن نیست	خون گشته دل از ستیزهٔ آئینی ست	از نسخهٔ حسن تو چنین شد معلوم
چون نامه زد رد و ظلم آگاهی یافت	رباعی در فراغت دل غنچه دریده کشید	کان هست بدین عهد گفت و شنید
	در خط شد و تیره گشت و بر خود پیچید	مکتوب ۳۷ روشن رایکه

خورشید از مین همنامی او حکمت اشراق ورزیده روشن ست که از اشراق ضمیر مهر ورزش منیر را نیابد میدانند و در شناخت این معنی دقیقه فرو گذاشت نمی کنند بیت در دعوی محبت چون صبح صادقم من با تو شمس مهر توامت از روی اتحاد پیدا اگر به بیان بعضی از آن پرداخته آید بعض قلم بدستیاری انامل در حرکت می آید و اگر شرح اشتیاق نگاشته شود نامه مبین امید می نامه بر بوستان جاده نیک رایه اگرچه پیش ازین برخی از زادهای طبیعت را همراه مظهر فیض مولانا جلال خردسگال سلمه الله تعالی که مجموعه اخلاق جلالی و مایهٔ آداب خردسگالی ست و از بهر کسب کمالات معنوی پیش از پیش رو با قافلهٔ معنی شناسان فرستاده بودم اما چون هوا دار اهل سخن مولانا نسیمی که از انفاسش بوی معنی بمشام چمن نشینان معنی می رسد خواست که بجانب خطهٔ بهار چون نسیم سبک رفتار سیر اند

وازفیض صحبت رنگین آن نوبهار گلستان سخن‌وری گل چیند ناچار بعضی دیگر از خانه‌زادان
طبیعت را که خاکساران زمین سخن‌اند برفاقت مشار الیه روانه ساخته دستوری دادم که خوانده
وناخوانده بصفاکدهٔ ضمیر آن پاک روان درآیند وگرد راه از رخ برافشانده آبروی جاوید
حاصل کنند ورسانندهٔ این نورسیدگان کشور معانی که جوان سخن‌رس ست وطبع رسا دارد
میخواهد که بدست آویز سخن دست امید در دامن التفات آن سخن‌شناس آویزد امید آنست
که خدام بکردار سخنش دل داده گوش دارند وازروی لطف درحلقهٔ حلقه‌بگوشان نواب دقیقه‌یاب
خداوند دانش وفن پناه اهل سخن مایه‌شناس معنی شایسته مخاطب شایسته‌خانی درآرند تا این کوشش
سپاس گذار گردد مکتوب ۳۸ خدایی که دلها را در بحر عالم معنی آشنا گردانیده فیض بخش
آن محفل آرای عالم معنی باد اگرچه بنده را بحسب صورت بآن آئینه ضمیر ملاقات رونداده اما
ازانجا که تصور آشنائیهای ازلی در مرآت خیال واندیشه مرتسم ست خود را دیرینه آشنا خیال کرده بتجمل رای
آن صاف دل روشن میگرداند که دارندهٔ نیاز نامه جوانیست باس که رقم سنجان دفتر معانی
نزدش خط بینی می کشند چون آرزوی آن دارد که در سلک حلقه بگوشان آن والا گهر منتظم گردد
بنابرآن اخلاص غائبانه رهی را وسیلهٔ بساط‌بوسی آن مجلس گرامی ساخته بملازمت عالی
میرسد امیدوارم که انجمن نشینان آن همایون اختر بنوعی ازروی مهربانی آن فلک زده را
نوازش فرمایند که از شادی بچرخ آید روشن ست که اگر آفتاب کار ذره را فروغ بخشد ذره روشن
طالع میگردد ووجه آفتاب دقیقه کم نمی شود بعضی ازفرزندان طبیعت را فرستاده امید که یک قلم
منظور نظر آن شناسای نجابت معانی گردند والسلام مکتوب ۳۹ ناظر حقیقی انسان العین اعیان
اولی الابصار مولانا عیسی را بعلیه عین الیه منظور انظار خویش دارد یک چشم زدن بی یاد آن مردم
دیده بینش نمی گذرد چشم ازمردمی آن دیده‌وران ست که بداشت دوستی را از طمع نظر داشته
گاه گاهی بعین عنایت نامه که سوادش چون سواد دیده سرمه بینائی باشد فرستند منت بر چشم می
گذارند تا از نظر روشنش کحل روشنائی در دیدهٔ امید کشیده آید مکتوب ۴۰ آئینه رای آن صاف دل
روشن باد که دارندهٔ نامه مولانا اسکندر صورت حالش بدینگونه است که درین ایام مشتی ازخویشان
نزدیکش چون انگشتان دست فراهم آمده اند که هیچ یکی نفند ریک سرناخن بر سنگاه یسار

دسترس ندارد بلکه همین قدر هرچه از دست آن تهیدست که با فلاس انگشت نماست بر می آید کوتاهی
نمی کند اگر همه زلف ست او را از کارسازی وی شانه گردانیدن دور از کار می نماید و اگر خال ست
او را از خال پردازی وی رو تافتن دشوار می آید از ین رو زلف وار پریشان خاطر ست و خال کردار
تیره روزگار گاهی از غم در خط می شود و گاهی از شرم تیره می گردد اگر به تیار می لطف آن بهار
چمنستان فیض‌رسانی گل آمدن بدست آن بی برگ افتد تا این هواداران که مانند برگهای غنچه
باهم خویش پیوندند تخم قناعت کاشته شاداب بگذرانند و از غنچه چینی و تنگی وا رهیده نهال
خواهند گردید و سوسن مانند باده زبان ادای سپاس خواهند نمود بیت تا بود زندگی
خضر بگیتی جاوید باد سیراب این تشنه لبان از آب بقا ؛ مکتوب ۴۱ آن آئینه ضمیر روشن ست که هیولای
آشنائی از روز ازل صورت پذیرفته با آنکه از فیض ملاقات روحانی یک نفس
تهمت آلوده مهجوری نیست دل بساعت تپیدن آغاز می نهد و خاطر غمگین
ناشکیبائی می ورزد و چون غیرت مفقود ست و غیر ناموجود طبع خلایق را از شیوه محبت
و اتحاد گزیر نیست از بعضی عزیزان شنیده شد که محمد ضمیر برادر این هوادار یکرنگ نزهت آباد
خطه بهار از صحبت رنگین آن بهار گلشن سخندانی رشک فرمای سبز بختان روزگار ست رباعیات
که چون شاهدان چار ابروان نهانخانه ضمیر آن چهره آرای معنی در پیشگاه ظهور بجلوه گری آمده اند و
بقدوم همایون خویش منتها بر جان سواد نشینان خطه جونپور گذاشته اند چشم دل را از مشاهده حسن
معانی آن موزونان نوخط شادمانی دست داده بیت بزیبی که شود شعر تو چون آب روان ؛
پرده گوش کند اهل سخن پا انداز ؛ بعضی از اشعار شکسته بسته که خامه این شکسته نفس بسته بقلم می آید
محقق ست که حاشیه نشینان مجلس آن فرمان روای اقلیم سخندانی بر آن خط نسخ نخواهند کشید
مکتوب ۴۲ ایزد تعالی سعادت جاودانی را مساعد آن اختر سعید اوج دانشوری گرداناد بیان
آرزوی صحبت روح افزای آن آبرو بخش معانی از اندازه تقریر زبانی کلک رطب اللسان بیرون ست
دو سه روز ست که من بی آب درین شهر فیض بهر رسیده ام و جستجوی آن سرچشمه فیض میکنم
دیروز یکی از آشنایان گفت که آن بحر پیمای معنی در کشتی منزل گرفته است و کشتی را رشک سفینه را
سخن ساخته همان ساعت این مهر گزین بمنزل آن ماه سپهر معانی رسیده اما چون اختر

یاوری نکرده شرف استحصال سعادت ملاقات نیافت همایون اختر این بینوا میخواهد که ازین مقام با دمسازان خویش چه کوچک و چه بزرگ آهنگ پتنه کند اگر بدستیاری لطف آن والا دستگاه دستک راه بدست آید احسانی ست بالا دست این دستک خویش روزگار این همه گستاخی بدان میکند که خود به حصول دستک دسترس ندارد این کار از دست آن دست نشین محفل سخن شناسان بر می آید تا تقویم افلاک بصفحهٔ شمسی و قمری مهر و ماه آراسته است انجمن آن مظهر احسن تقویم نظرگاه نیک اختران باد چند رباعی که چون خوبان چار ابرو بجلوه گری آمده اند نزد آن چهره آرای سخن فرستاده است امید که از مشاطگی اصلاح بی بهره نماند رباعی

هر کس که غم عشق تو کاری دارد

از فیض جنون دلفگاری دارد
رباعی ای مهر تو چو شید ز آب و گل ما
شد داغ محبت تو همه دل ما
در گریه چسان سوی تو بینیم که گاه
صد گل ز بهار عارض او چیدیم

در عشق رخ تو زلف هم افسانه
خون گشته ز جور تو دل بسمل ما
رباعی ای صد در دم بداد و جان آورده
از هینک بپا رشته برون آورده
چون قامت او بسرو همسری کرد

اندر دل خویش خارخاری دارد
از عشق تو یافتیم بینایی دل
دیده هزار جوی خون آورده
رباعی با گلرخ خویش در چمن گردیدم
یک بیت بلند زان دو مصرع دیدم

مکتوب ۲۳ بیت نمی دانم چه دارد نامه اندر دل نمیدانم ٭ که هر ساعت بعنوان دگر خویش می پیچد ٭ چه نویسم که ازین واقعهٔ جگر سوز هوش ربا من آتش بجان افتاده را چپایه سوز و گداز دست داده گریه بر آبی اندرون بجوشد که اگر دیده پر آب نگردد از شرم تر می شود و خونابه بیکی از دل می تراود که اگر اشک رنگ خون نگیرد از خجالت سرخ میگردد جانیکه ازین گسوز د سوخته باد و دلی که ازین درد در آتش نه نشیند در آتش نشیناد بیت حرف درد دل چو بی خونابه نتوان زد رقم ٭ خامه از مژگان کنم تا نامه پردازی کنم ٭ افسوس افسوس که پرتو توفیق بر سر وقتم نتافت که آتش در خان و مان خویش زده بر فراز آن روشن روان انار الله برهانه چون شمع مزار ماتم افروز گردم و با هزاران جانگدازی گریهای درون سر کنم ازین شرم اگر تیره شوم و سر خویش گیرم جای شگفت نیست مصرع شرمسارم شرمسارم شرمسار ٭ چون با قضا درافتادن و با فلک ستیزه کردن بیرون از خط تسلیم پیچیدن و رو از رضا تافتن ست ناچار دلهای بی تاب را از صبر و شکیبائی گزیر نیست اکنون همگین همت و خواهش نیک اندیشان اینست که آفریننده سایه و نور سایهٔ نواب بر سر ما تیره روزگاران که چون سایه

تهمت آلوده هستی ایم پاینده داراد مصرع لم مباد از سرما سایه آن آفتاب مکتوب ۲۴ ایزد تعالی
و تقدس آن نیک اختر را مسعود عاقبت محمود عافیت گرداناد از آن ساعت که برهنمونی توفیق
این نیازمند درگاه الهی بآن یگانه انفس و آفاق بریاضیات نسبت ازلی پرداخته و از اتصال ملاقات
سامی تنگ فرمای عقول و نفوس گردیده دل را تاب شکیبائی نمانده است و طاقت طاق شده
ملتمس است که اگر نفد حوصله حواس را که پیشکاران نفس ناطقه اند از مشاغل صوری که در نشاه عنصری
ازانها گزیر نیست فراغ حاصل باشد و فرصت بفراغ خوصلگی موصوف بود و فرد القدوم فیض لزوم
خویش نایبه فقرای باب القدر امقام محمود گردانند و فقیر را لنسپاس دائمی الطاف خویش معترف بعجز
فرمایند بیت چه سود ای کلبه ما پائی عجب بوده اگر ز سینه برآید دلم باستقبال چون توقف
آن فرمانروای شهرستان فضل و دین شهریش از دو سه روز گمان نبود بناء علی هذا صحبت گرامی
را مانند دولت مستعجل از مغتنمات شمرده باین گستاخی مصدع گردید شمیم شوق بهار باعث تازگی
دماغ گردید و طبیعت پژمرده را گل گل شگفانید بیت بود باد بهاری نافه افشان بهار از شرم
خلقت در عرق باد مکتوب ۲۵ همواره حکمت الهی طبیعی آن منتخب دانش نامه جهره و بر باد و بیست
که بنده با وجود بیدانشی آرزوی دانش نامه رئیس الحکما دارد چون شنیده شد که آن کتاب در
سرکار آن شکرگذار شناسان هست طبع هوس پیشه را از سر نو آرزوی آن کتاب سر و کار افتاده
بالجمله نسخه گرفتن آن کارنامه حکمت موقوف بر التفات آن خرد پژوه دانش گزین است امید که
بارسال آن ربحی را سپاسدار جاوید فرمایند مکتوب ۲۶ همواره فیض نور الانوار مخصوص آن
چشم و چراغ دوده معانی باد ظاهر است که این خاکسار ساحل مراد لب تشنه فیض صحبت آن بحر
فضائل است پیداست که بحر چون از موج خیزی بسوی ساحل روان میگردد ساحل را آبی بروی کار
می آید و از شکوه بحر یک قطره نمی کاهد بنابرین مقدمه اگر صباح هنگام طلوع خورشید بقدوم نور افزای
آن اختر اوج سعادت منزل این مهر گزین چون منزل ماه فروغ اندوز مشرف گردد
از التفات سامی که مانند پرتو آفتاب نسبت بجمهور فیض گیران چه عام و چه خاص است بعید نخواهد بود
و فرداهی باین امید بر شاهراه انتظار نشسته پرده چشم را پای انداز خواهد ساخت و جان را از پهر
استقبال روان خواهد کرد قطعه امی که از این آشنائی تو بود با گشته آشنا معنی موج شود

اگر بود بمقدم تو کلبه نثار * بیت * رباعی ای از قامت نور تجلی زده سر * وی از خط خورشید
خلعت روشن زده * گشته تماشای خط روشن تو چشم آینه‌ها * و ... در اینجا
یک قلم سیاهی خوب هم نیست و سیاهی بد قلم را نیز رسوائی پیشانی گشته اهل مرکب ... ایران
شناسای را از سپیدی و سیاهی که کاغذ نشان ماه روشن نشید توان گردید و قلم ... روی او ... قلم سیاه
تواند شد التماس نموده می آید که ازین یکدو دوات را بخدمت گرامی فرستاده شد امید که
درون آن چینی نژاد که از لیقه بیرون نافه نماید بسیاهی چشم آهو مشک آگین سازند و دیگر آنکه
چون درین ایام بسیر خوانده این شکسته بمقتضای سرنوشت کاغذ وار در بند خط افتاده است و قلم
کوار سر خط مشق نهاده و محقق است که تا سرمشق مد نظر نباشد خط از قلم رو بدست نمی آید اگر مشکین
سرمشق مفردات نستعلیق از نوشتهای قلم جادو رقم آن فرمان روای قلم و خطه خط غائبانه ... را
اندر مشک آن موی برتن خاسته دست ... احسانی است که شرح آن از اندازه تحریر بیرون است
رباعی ای اختر بخت تو شد اوج پذیر * خود را بیاب که از مهر تو ام نیست گزیر * تو ماه حرم منیر چون
زان مهی * تا بکه ز مهر خواهمت ماه منیر * بنده منیر بعد از طی منازل این شهر سعادت بهر رسیده
و از صبح تا این هنگام در جستجوی منزل آن ماه منزلت بوده اما بحکم العرش ... لا اجمی ای یاران بیت الشعر
نبرده چون شوق این مهر گزین بر آن خورشید روان روشن است هر گاه انشاء الله شرف اتصال
دریابد اختر خویش را سپاس گذاری کند بیت من و فیروزی بخت همایون * بکام من فلک
گردید اکنون * تا آرایش بیاض صبح از مطلع خورشید است صفحه آن ماه چهر معالی بلند باد
مکتوب * مرور زمی خود را بروشن ضمیر آن ماه والا منزلت بوسیله بیان اشتیاق روشن
گردانیدن در حساب چراغ افروختن است بیت شبم گز دوری ماه است تیره * بحمد الله که با
هست روشن * از آن روز که بنده بتائید بخت همایون و سعادت روز افزون شرف ملازمت
نواب سپهر انتساب خورشید اوج اجلال جبهه فروز اقبال دریافته پیوسته از انجمن آن خدیو سپهر
... انجم است سعادت جاویدی اندوزد و از پرتو التفات آن صاحب خورشید
مرتبه فروغ بخت حاصل می کند مصرع کم مباد از سر ما سایه آن آفتاب * دارنده خط مهر محط
که هلال وار انگشت نمای دو بیناست یکماه با منیر اوقات بسر برده اکنون میخواهد که بیاوری اختر

بخدمت آن ماه بگذرانند روشن است که تحمیلان آن ماه منزلت معاف و دریغ نخواهند فرمود
دعای این مهر گزین بروشن دلانی که از ضیای خورشید فیض چون صبح صادق قاسم انوارند
خواهند رسانید والسلام مکتوب ۴۸ بیت ای طبع تو رهنمای معنی + وی خامهٔ تو عصای معنی +
عصای پیری بنده که از جور روزگار گرهها در کارش افتاده و از رنج سفر خشک چوبی
گردیده اکنون خیال سیم در سرش افتاده است می‌خواهد که سر و برش سفید کند و از نقره سرمایه
سفیدکاری بدست آرد و بگردد از عصای کلیم دستگاه ید بیضا حاصل نماید از این رهگذر پیمای چوبین
بخدمت گرامی شتافته امید آنست که ملازمان بزرگ سرکار خویش فرمایند تا آن دست خوش را
کاچون زر ساخته از بی‌سیمی نجات بخشند و تاج سیمین بر سر گذاشته سرفراز گرداند مکتوب ۴۹
تراوش آموز چشمهٔ فیض آن بحر پیمای معنی را یاد و رباد کمترین آشنایان سخن منیر چند روز است که
باین شهر فیض بهر رسیده و از این رهگذر که انهار آب گرفته بود بروان شدن و قطره زدن
جرأت نموده خواست که درین یک دو روز که اینجاست از فیض صحبت آن ابر بخشش بهره اندوز
گردد آری مصرع نتوان گذشت تشنه لب از چشمهٔ حیات + چون خود بآن دریای فیض بخش
آشنا نبود برخی از زادهای طبیعت را که درین راه از طغیان سیلان با وجود سفینه‌نشینی غرق آب
گشته‌اند بخدمت گرامی روان کرده تا بر دست آن پاک روان عبور نمایند و سر آب را دست آویز
آشنائی هم رسد بیت ناروان بحق بود نکته تر + چشمهٔ عمر تو بی آب مباد + مکتوب ۵۰ باری تعالی
از آسیب چشم زخم این داشته بخت روز به کرامت کناد اگر چه من بنده اندیشهٔ خواهش از آنجا خاطر است
استغناست نوبه نگرده‌ام الا از آنجا که الثفات ثمرة الفؤاد همه اهل دلان رهی از دو شاب دل شتافته
لاجرم درخواست دو سه خوراک شربت عناب که مشمر دفع فساد خونست و درین شهر از میوه بیدنایاب
نموده می‌آید تا بوسیلهٔ آن از تیز زبانی نشتر و نیش زدن فصاد رهائی یافته با دامی سپاس بسته وار
چرب زبان و رطب اللسان گردیده پیوسته بی نصیب نشان باد مکتوب ۵۱ صاحب الفقرا بکی از
گربه بچه‌های خانه‌زاد را که از دیرباز بفرزندی رهی نامزد فرموده بودند اگر از شیرخوارگی بر آمده باشد
برحسب وعده بکلبهٔ بنده فرستاده دهند تا قدوم بهجت لزوم آن سلالهٔ دودمان نجابت را فرخنده
و همایون دانسته سپاسداری جاوید قیام نماید مکتوب ۵۲ همواره طبع آن چراغ دودهٔ سخندانی روشن باد

غزلی بتکلف شمع بزبان شمع قلم درآمده باآنکه معنی چسپ و گلوسوز ندارد نوشته میشود امید که منظور
نظر آن انجمن افروز معانی گردد دی شب در هنگامیکه شهاب اندیشه در زمین غزل شمع چراغ باشد
غزل پروانه ردیف نیز از طبیعت این سوخته دل سر زده و آن خالی از سوزی نیست تحریری باید غزلیکه
از دیباچه سیاره فکر ایامی رفته بود نیز گفته بقلم می آید جای اصلاح خالی ست و غزلی با باران ردیف
که از طبع آن ابرنیسان سخنوری بیرون تراویده شادابی معنی و شگفتگی و بستگی الفاظ آنرا بکدام زبان شرح دهد
آری سخن پیرایه چنین باشد شعر با ست که تکیه درویشان از فیض بخدم آن مسند آرای چار بالش رفعت و فضل
آرایش نپذیرفته چون اسپ رهی گام بنجوالانگاه عدم گردیده و پیامردی عذر لنگ از محرومی ملازمت
شرمساری ندارد از آنجا که پای طاقت در میان نیست اگر فردا هنگام صبح آن والادستگاه کلبه این پا شکسته را
بقدوم میمنت لزوم کاشانه گلزار گردانند گنجایش دارد **مکتوب ۵۳** همواره آب حیات طبع آن
آبرو بخش معنی فیض گستر بادیه پیمایست که این قطره زن وادی طلب جهت رباعیات سحابی که
از الفاظ ترش آب میچکد لب تشنه است اگر این نسخه را که به تیز دستی کلک گوهر بیان افضال محمد کاظم
ادام الله فیضه بدوری کار آمده بسوی این تفسیده جگر روان نمایند تا از معانیهای سیراب بارتهای
شسته اش فیضیاب جاوید گردیده با نساخ کارنامه فیض ترشح آموز رگ ابر قلم گرد احسانی ست
که سپاس گذاری آن چون قطره شماری باران دشوار است والسلام **مکتوب ۵۴** الحمد الله که نخل
امیدم بار آمده و غنچه آرزوم شگفتن آغاز نهاده و نجم فیروزمندی اخترم اوج گرا گردیده و طالعم
فیروزی گرفته و روزگارم فرخندگی گزیده **بیت** دل زده فال کامرانی من سر کرده توفیق همعنانی
من میمنی برهمونی سعادت و یاوری اقبال بوالا آستانه رسیده ام که هنگام سجود پیشانی چه به ماه
میتوانم سود و وقت زمین بوس لب بچشمه آفتاب میتوانم شست **بیت** چه آستانه که اندیشهای
عرش خرام ◦ سخن نشاند باری بگاه توصیفش ◦ پر از زمین بخم باسمان دعوی همسری نکند حرف
والا منزلتی بر زبان دارم که دولت فیض پرورده اوست و نعمت سبز کرده او و ثنای فروغ
رایش به ستیاری قلم نگاشتن مهتاب را بگز پیمودن ست و مدح ستایش ضمیر منیرش در زمین نظم
انداختن خورشید را بگل اندودن واز آهن نعل سمندش آینه سکندری توان ساخت و از سنگ آستانه
قدرش سجه سلیمانی توان پرداخت لهذا بتمنای ثنایش تن بعجز در داده و بیت از شوق مدحش

انشای منیر

از دو مصراع آغوش برگشاده و قلم از دو سمت حلقش شاخ مشک بید ست و زبان از ثنای ابرش
بای چشمه خورشید از صحیفه شمس روشن و صحیفه احسن تقویم روشن ست و از خط پیشانیش آیت سیماهم
فی وجوههم مبرهن ست تا نوشش از ایمای صبا خوانده ام پای صبا بزمین رسیده و تا حلمش را
همسنگ کوه گفته ام سنگ کوه آشکار گردیده اگر بیت چون ابروی مهجبینان نزد شناسایش
بتواضع خم گشته سزاست و اگر مصراع چون قامت نازنینان [illegible] مدحش از جا جنبد رواست
از نظم نو [illegible] ست کوکب سخن را باوج سپهر رسانید و تیغ شعری او که نشان [illegible]
دو پیکر گردانید اگر از خلق آن [illegible] نفس دم زنم نسیم سخن را نکهت مشک می توانم پرورد و اگر از شگفته رویی
آن بهار فطرت حکایت کنم گلستان [illegible] می توانم کرد زهی دولت بخت که پیشانی او گزیده و خهی
دولت سعادت طالع که نظر گزین او گردید آیینه ازین که با ضمیر صافش مشابهت خود را [illegible]
می ستاید و خورشید ازین راه که با رای روشن او نسبتی دارد هر صبح از شادی بر چرخ می آید قطعه
لطف او امید را سرمایه عیش آمده [illegible] اقبال را کیفیت عهد شباب [illegible]
مدحش از شاخ قلم بوی عود آید بر [illegible] از چوب رباب [illegible] آن [illegible]
سیره که پیش از آن که خرد [illegible]
[illegible]
ور می باید که بکدام [illegible]
[illegible]
آن صاحب ناموس را مذکور سازم اما چون زبانم آب [illegible]
پرداخته ناچار تکلیف شوق نام همایونش بزبان می آرم و چون سخن [illegible] را
هزارگونه رشک فرماید و دل تا در گوشش باستقبال آید اکنون ای معنی نیوشان همه یکسر گوش شوید و گوش را
جمله هوش سازید تا دریابید که اسم سامی آن خداوند چیست و مصداق مدایح کیست نواب [illegible]
زبان سخن پرور سلطان فصحای دانشوران خورشید رای بلند مرتبه سپهر منزلت والاکوکب بنای کعبه
پاک اساسی و مجمع دیدهای مردم شناسی زیبنده دارا جلال پایه افزا اقبال دانش آموز
آفرینش دیده افروز بینش پایه سنج دانایی نیرو بخش سرگروه تیغ گذاران سر حلقه کمانداران درون آگاه
بزرگ منش والاجاه خرد گرای دانش سگال ستوده رای نیکو خصال فیروز بخت قوی دولت فلک قدر

تفضا منزلت مسند آرای بزم معرکه پیرای رزم جوهر شناس هنرمین شناسای خط جبین انتخاب نسخه
آفاق فهرست کتاب اخلاق خداوند نکته دان اختفا جان ابیات ادا فهم و سخن خوان و سخن
سنج و کشاده بر سخن سنجان در گنج و دوش اهل سخن را دلنشین ست و در فیضی که سپکوینانیست و هنرا
سپاس که آئینه وار روی آن پیدا کرده ام که در ستایش نگارش خیالات پردازم و سجده وار پیشانی
از پی آن بهم رسانیده ام که با خاک آستانش نقشی درست سازم شکر این لطف او چگونه ادا توانم کرد که اصحاب
سخن شناس چون من بی زبان را زبانی مانند سخن خوانده و زبان داده و گوش داشته در حاشیه مجلس
خویش که در معنی از هجوم اهل معانی حاشیه دیوان سخن ست چون معنی جا داده همچو لفظ خود از شرم لطف او
سر گشته ام گر شانه وار کمر بزبان آوری بر بندم و در اندیشه موشکافی خود را خشک و بی گردانم سر عضو زبانی
گردد و از هر بن مو برآید سر مو از عهده سپاس گذاری الطافش که ماننده موی سر شما بیرون ست بیرون
نمی تواند آمد مصرع تا بحرف در آید زبان خاموشی در مجلس آن خدیو والا دستگاه در هر دسته کاهان
هنر گزین جمع آمده اند و هر یکی در کار هنر خویش دستی دارد که دیگری را دست نداده حیرانم که در بیان شیخ اهل علم
منطق را با معانی آشنا کنم یا از داستان ارباب سخن دم از نکته سنجی نظم یا از وصف تیغ گذاران جوهر
تیغ زبان آشکارا سازم یا از حرف خوشنویسان روی صفحه را بخط مشکین طرازم یا از توصیف رقم سنجی
دیوانیان دیوانی ترتیب دهم یا در تعریف خامه رانی دبیران عبارت آرائی آغاز نهم یا از ذکر اختر شناسان
پایه سخن باوج گذارم یا بدرج حکمت گزینان نبض قلم را در حرکت آرم یا از گفتگوی بذله سنجان مشق لطیفه
پردازی رسانم یا از اوصاف نغمه سرایان گلبانگ را بلند آوازه گردانم بالجمله چون جاده ثنای آن خداوند
بپای چوبین قلم در نوشتن محال ست و زبان سخن در ستایش حاشیه نشینان محفل فیض هر ایشان لال نقش عارا
اثر اندوز اجابت گردانم و دست دعا بکف تخفیف رسانم الهی تا ضمیر فیض آشنایان سرچشمه معانی ست
و سخن روان بخش را سرمایه زندگانی جویبار آن صاحب فیض بخش را از آب زندگانی سیراب دارا د
لب تشنگان امل را از سرچشمه لطف فیضیاب **مکتوب ۵۵** نوا سیاز زخم اجل دیگ چشم زدن بخواب رفت که
بیداری ندارد و من سینه سخت بکردار مردم چشم لباس سیاه پوشیدم و گریان گریبان بند اشک روان شدم
چون با کسر نگه رسیدم بساط بوسان مجلس همایون خدیو صاحب جوهر والا گوهر شاهزاده کامگار گوهر سنج
روزگار اندوه جوهر شناسی خواستند که من بنده را گوهر رشته بندگی بگردن انداخته در سلک حلقه بگوشان

خویش در اوربند چون آرزوی دیدگاه داشتم ... بود ... دوستان گرامی زبان باندرز
گشادند ... داد ... آن انجمن والا که کامل ... مهر ... را
از منازل نوردی باز داشتند ... راه ... آوردم ... شوق
پا در راه گذاشته ره نوردی سر کردم و گام ... در اندک ... بلبل ... گلستان
خود ... بهار رسانیدم و در گلشن آن شگفته ... دوستان یکرنگ ... نشین
آن خطه فردوس نظیر بودند با من ... معانی و بلبل چمنستان سخندانی گرد محفل
انشا ... افزوده ... خان ... که بهار گلستان سخن پرور و نسیم بهارستان
دانشوری ... خواهد شگفت و بهار امید تازگی
خواهد یافت چون ... آن ... را سبزه وار بر زمین انداختم و
از آن شگفته ... داشتم که اگر بخت یاوری کند و سعادت همعنان گردد خود را
به بهشت آباد لاهور رسانیده در سلسله ... و ... شاهنشاه فلک بارگاه بیت
شاه فلک رفعت والا مکان ... صاحبقران ... آیم و در جلوه گاه امید بیاسایم
القصه چون از آب ... گذشتم ... آن دریا را در ... مرا با ابر سیه کار مقابله افتاد و با من ...
آغاز نهاد و از باران ... افگند و از موج آب سلسله در پایم انداخت صندوق کتابم ...
گزیده و اوراق ... رنگ آبی گرفت سفینه نظم را آب ... شعرهای تر ... شسته گردید قطعه
شعر من تر گشت من ... شدم چون شعر خویش ... ابر ناانصاف حرف خویش را چون داد آب
دست خواهم از سخن شستن که اشعار مرا ... قطره های آب گشته نقطهای انتخاب ... آخر چه باد اباد
گویان مانند سواران آب ... را بر روی آب راندم و بنا زبانه موج توسن را آب ... گردانیدم
چون بشهر رسیدم در آنجا که گرم آشنائی بجز آفتاب ندیدم کتابهای ترشده را پیش انداختم
آن مهربان دلسوز از روی مهر یک یک ورق را بدل گرمی تمام هر روز از صبح تا شام خشک
می ساخت و خواست که انتقام من از ابر کشد کوه گران سنگ را فرمان داد تا آن بادپیمای را
به تیغ زند و بی آب گرداند چون به بنارس رسیدم در آنجا بخت همایون ... دو چار شد گفت مرحبا
مرحبا ای بادیه سرگردان حیرانی و حیران زاویه سرگردانی کجا میروی و کدام ...

انشای نیر

اکنون که بجای توام دوره روزگار نیست این دو نیک پی توام اکنون که پادشاه دانش سعادت
تنها یاور شده و طالع مددگار گشته و اقبال بر اختیاری نموده و دولت پامردی کرده گام بردار
و تقدیم رنجه شود و راه جوی پور سخن و خود را تا آن [illegible] فیض اساس رسان که آنجا آماده روز بازار
معانی است و هنگامه رونق خداوند سخن را آبروی دیگریست و فهم سنگ گوهرش شناس
سخن مسیح نطق اعجاز فن تاب چراغ بینائی خرد و دانائی سرگروه آگهیان و سرحلقه کشورگشایان
گوهر آگاهی سخندانی و جوهرهای معانی آرایندهٔ بزم بزرگی افزایندهٔ قدر سترگی پاک رای ستوده خصال
زربخش [illegible] بال دیده افسر بینش دارای دانش آموز خرد پروران چهره آرای شاهد اقبال عالیه
پیرا طراز آمال زیب عرصهٔ رزم یگانگی نور اختر فرخنده فالی نواب فلک مقدار اعتقاد خان نظم
گل لطفش چهره افروز امید است ** ز مهرش صبح دولت رو سفید است ** سعادت را ز بخشش فال
نیکیست ** هما مشت پری از سایه اوست ** غبار لشکرش از کردگانی ** کند بر فلک تاثیر خاکی **
چو در [illegible] آیینه دم کین ** شود آیینه خانه خانهٔ زین ** زبان خنجرش برق تاب است ** دم شمشیر او
[illegible] است ** فرمانروای آن دیار فرخنده آثار است [illegible] ولی توفیق خود را از مجلسیان آن خداوند
[illegible] خویش [illegible] چون [illegible] فرخنده فال این ترانه بگوشم رسید اقبال لب به تهنیت گشاد
و دولت [illegible] سعادت [illegible] طالع [illegible] بخت [illegible] در داد از فرط نشاط
برخود بالیدم و شادمان گردیدم مثنوی ** ز جام عیش گلگون شد ** اخترم نور چشم
گردون شد ** بخت زد فال کامرانی من ** کرد توفیق همعنانی من ** با آنکه از آب گرفته نبود
و هیچ آب رفتاری قطرهٔ نمی توانست زد حباب وار ره نوردی کردم و در روانی از آب درگذشتم
اکنون خود را باین شهر فیض بهر رسانیدم امید وارم که از لطف آن خداوندگاری بر روی کار آید
مثنوی اگر گوئی که بگشا بر درم رخت ** زهی طالع زهی دولت زهی بخت ** دگر رانی
مرا از در به بیداد ** ز بخت نارسا فریاد فریاد ** بعضی از فرزندان طبیعت را که در بیت المقدس
فیض زاده اند یونان زمین پرورش یافته اکنون بجناب [illegible] نموده بحصار تاری کلک
در آمده از آنجا سیر هندوستان دوات کرده بچنین نامه رسیده دستوری داده که روان شوند
و خوانده ناخوانده بمجلس فیض پیرای آن صاحب معنی شناس درآیند و بزبان خاموشی گفتگو کنند

وحالت من بنده راکه پدر معنوی آن معنی نژادانم بیان پذیر سازند وآیین فرزندی به نیکو
طرزی بجا آورند امید آنست که چون بشرف دست بوسی آن خداوند رسند دست
پرورده الطاف گردند الحمد لله که بی جوهر نیستند چنانچه نود جوهر این پاک گوهران جوهرشناسان
آن محفل گرامی روشن خواهد شد بیت اهل معنی بدرت روی نهادند همه ؛ چون در فیض
تو بست بروی همه باز ؛ بر پیش بینان پیداست که نام والاگوهران از فیض ارباب سخن اوج
میگیرد و بر بنده گزینان هویداست که عمر سعادت دوران از زین اصحاب این فن دوام می پذیرد
اگر رودکی تار بر ساز سخن نه بستی آوازه امیر نصیر بگوش مها نرسیدی واگر فردوسی بهار
شاهنامه را نه پیراستی نام سلطان محمود تازه نماندی واگر فرخی قصاید فرخ فال نگفتی
امیر ابوالمظفر فرخنده نامی حاصل نکردی واگر منوچهر چهره نظم بنیاد استی پوی تگین روشنائی جاوید
نیافتی واگر انوری معانی روشن نه نگاشتی نام سنجر روشن نگشتی واگر خاقانی نوبت نکته سنجی نواختی خاقان کبیر
باند آوازه نگردیدی واگر مغربی شاه سخن نمودی فروشان ملک شاه نمایش نگرفتی
واگر ظهیر پایگاه گفتار را بظهور نیاوردی پایه قزل ارسلان پدیدار نشدی واگر سیف تیغ زبان را
بگوهر سخن آرایش ندادی جوهر الپ ارسلان قطعا بروی کار نیامدی واگر کمال مدایح سخن را
بپایه کمال نرسانیدی در جبر رکن سعد در چار رکن مسعودی نه پذیرفتی واگر سعد درجات
شعر را باوج نرساندی کوکب سعد زنگی بفلک نرسیدی واگر خسرو از جویبار قلم آب حیات نچکاندی
نام خضر خان سبز نماندی واگر سلمان بفارسی نپرداختی سه پاندانی داستان اولین را از بن
دندان نخواندی بیت بدهر آنچه بدو زنده میتوان بودن ؛ بود سخن چه سخن هم سخن است ؛
آب حیاتی که زندگی جویان مرده آنند از بحر سخن توان یافت و زندگی جاودان از فیض
سخن توان حاصل کرد سخن جانی روانست و هر که بی سخن عمر بسر می برد پنداری که بیجان
زندگی میکند و کسی که بیجان زنده بود وجود و عدم او مساوی است بیت روشن خردان را
بسخن زندگیست ؛ خامش شدن شمع بود مردن شمع ؛ میان جان و سخن تفاوتی نیست
سوگند بجان معنی که این سخن از میان جان میگویم اگر کسی باور ندارد جان در میان دارم
نی نی غلط گفتم جان را با سخن چه نسبت زندگانی دنیا را بقا می بخشد و سخن حیات ابدی کرامت میکند

جانیکه پس از مردن سامان آماده دارد سخن است این چنین جانی را بهزار جان توان خرید

بیت بجز جنس سخن را از من ارزان ❊ درین سودا زیانی نیست چندان ❊ هر چیز که از جان

گرامی تر بود و مردم را بآن پیوند جانی باشد پس از سپری شدن زندگانی نمی پاید مگر سخن که پاینده گی

جاوید دارد **مصرع** هست سخن باقی و باقی سخن ❊ در روزگار پیشین بادشاهان دانش گرای

مردمی گزین ارباب سخن را ندیمی فرمودندی و وزیر ساختندی و پیوسته با ایشان صحبت داشتندی

و از فیض آمیزش ایشان فراوان بهره اندوختندی درین جزو زمان که صحیفهٔ دانش از هم گسسته

و مجموعهٔ مردمی پریشان گردیده قدر سخن سنجان را کس نمیداند و پایهٔ این طائفه را کس نمی شناسد اهل روزگار

از دونی فطرت و پستی همت سخن را اگر همه دم مسیحا است باد می انگارد و شعر را اگر زلال خضر است

آب می پندارد **بیت** زمانه ایست که از سردی فسرده دلان ❊ سخن نیرزد و یک مشت باد و آسخن

همگنان دل برانده و خلق زر بها داده و گنج سانی که سرمایهٔ قوت روح ست از دست داده اگر

خردسگالان انصاف پژوه سخن را بمیزان اندیشه بازسنجند سخن با آنکه باد دست و زر سنگ تمام

سخن گرانی می کند چه زر پیرایهٔ غذای جسمانی ست و سخن سرمایهٔ ذوق روحانی زر کاهش می گیرد

و سخن افزایش می پذیرد زر از سنگ میخیزد و سخن از زبان میریزد و زر به نیستی گرائیده است سخن

به هستی سرائیده ارباب زر خریدار آزاد اند و اصحاب سخن از آز بی نیاز چون ازین نمودارها آشکار گردید

که سخن را بیمانند زرین بهار بیشی و فزونیست این جنس سخن را که از زر نیکوتر بود بازر سنجیدن

نارواست و پاره سنگ با پارهٔ جان برابر داشتن خطاست **بیت** سخن گفتم که از زر هست خوشتر

...

عبدالرحیم خان خانان با ارباب سخن همگی همت می پرداخت و بساط فیض گستری بر چیده نظامی انداخت

سخنوران تازه گفتار چون عرفی و ملائی و نظیری و شکیبی و انیسی و خیالی و نوعی و کفری رونق افزای

مجلس او بودند و همیشه باری الطاف درین سنگا درین پیرضیا می نمودند و پیوسته او را ستایشگری

میکردند و سخنان تازه بر روی کار می آوردند چون آن رتبه سنج اهل سخن بملک بقا شتافت نه لعل

و نه یاقوت با او وفا کرد و نه قصر در رواق و نه اسب و پیل با او پائیده نه پرستار و نه تاق آنچه با او

ماند همه این نظم گهر جنان هست که ثنای سخن را برشتهٔ مدحش کشیده اندیکی از نیکو طبعان زر بیان

هنرشناسی و قدردانی او کتابی نوشته و ذکر سخنوران که حاشیه نشین مجلس او بوده‌اند و جنگ‌گری
که به جنگ‌گری او کرده اند دران کتاب بقلم آورده آنرا آثار رحیمی نامیده **نظم** معنی پروران و
نکته سنجان ٭ چیان همیکرد احسان خانخانان ٭ یگیتی در سخا و در سخن هم ٭ تو نیز از خان خانان
نیستی کم ٭ من بی‌خان و مان که در قلمرو سخن وطن گزیده ام و سواد خطهٔ معانی را سراسر
گردیده ام صد هزار بیت بلند که هر یک بیت المعمور معنی توان خواند در زمین نظم با طرح های
دلنشین بنیاد نهاده ام و از دو مصراع بیت در دو لختی بر روی معانیهای آبدار برگشاده ام
معنی که ابیات را قوی اساس گردانیده ام و بنای آنرا به بحر شعر تا به رسانیده ام عمری درین
سخن بسر برده ام و اندازهٔ گوشوار بیشتر مستطیل سه ... ام و از قافیه سنجی نشست خانه بیت را
کرسی وار ساخته ام و از بحر نظم در زمین به تشبیب و گل ... پرداخته ام چنانچه خشت کتاب و تعمیر سخن
بر روی هم چیده ام و اساس سخن را متین گردانیده ام و از بیت های البیعه ... بیت ... بیت
خطه آباد ساخته ام و از سخنان رنگین هزار گلشن بهار ... برای جاوید دران خطه طرح انداخته ام **بیت**
نگر بمعنی من صورتم چه می‌بینی ٭ تنم خراب ولیکن دلم بود آباد ٭ اگر انجمن نشینان آن سپهر کوکبه
شعر منی شعر و نثر منثره شعر مرا که باه میراوج معانیم مشتری گردند و درجه منزلت مرا بیفزایند هم نام من
در آفاق روشن خواهد شد و هم آوازهٔ دقیقه شناسی آن خورشید رای بر اوج خواهد رسید و تا مجموعه سکهم
بنظم پروین و نثر منثره آراسته است این حکایت بر صفحهٔ ایام خواهد ماند **بیت** فیض منشور معانی چون
بنام تو نوشت ٭ فسر وجه رقم مدح تو طغرای سخن ٭ سخن کوتاه غرض ازین در انتفاع آنست که پایهٔ شناسان
آن محفل و الا از حالت من بنده که در کنج خمول انزوا گزیده ام و پا در دامن خجالت کشیده ام تلافی و
فی الی از آنجا که صفای درون و اشراق باطن آن آئینه طبع آفتاب ضمیر که بقوت دانش سخن ناشنیده
توانند دانست و به نیروی بخشش ورق نانوشته توانند خواند بجلوه آید پیداست که راز نهفته پنهان نماند
بیت ترا چون رای نورانی ست روشن ٭ سواد خط پیشانی ست گلشن ٭ چون بسیج بندگی آنخداوند
داشتم به سخن توسل جستم و از آنجا که سخن را سپاس نطق بود و معنی بی اندازه هم از زبان من داستانی
را پرداز نش داد و آنچه مرا گفتن دشوار بود در بیان آورد و معنی نیوشان را از سرانگشتهای طبع آگاهی داد
و بر من بی زبان تهمت داستان پردازی بست **نظم** هر چند به پشت پاست چشمم ز حجاب ٭ بی نسخه فیض

نیست طبعم در یاب ۞ پیمانه سرنگون ما همچو حباب ۞ در یاب که آشناست با عالم آب ۞ سواد
این نامه که بخطاب ره آورد یافته در خطهٔ نزهت اساس الٰه آباد غرهٔ جمادی نخستین سال هزار و پنجاه
پذیرائی تحریر برگردیده یکی از سخن شناسان چون معنی آمده از در یتیم که قید حاجب پندار دنا خوانده در آمد
گفت ای منیر روشن رای شمس سپهر سخن سنجی و بدر اوج معنی در جهٔ انوری و سنائی گرفته از ضیائی مهر
معانی قاسم انوار معانی گشته و از طالع مسعود پایهٔ سعدی حاصل کرده و از چشمهٔ ارزقی
نشئهٔ عنصری یافته زمین نظمت فردوسی گردیده سخن موزونت هم سنگ حسینی گشته بآئین
منوچهر چهرهٔ سخن را بکمال جمال بیاراسته چون بتان فرخاری شاهدان معنی را بوجه احسن آرایش
داده درجهٔ سخن را بچرخ سپهر رسان و شهاب وار قلم را فلکی ساز ظهیر خرد باش و ادیب معنی
شو مغربی پیشه کن و خسروی پیش گیر در قلمرو معانی کوس خاقانی زن و کوکبهٔ سخن را در چار
رکن رفیع گردان بتائید ناصر حقیقی مظفر باش و خسروان زمین سخن را از عبد و خادم
شمار طوطی و قمری را طوطی افکار خود را در سخنوری محبت پندار چون سیف خود را جوهری ساز
و بذو الفقار قلم دو زبان اقلیم معانی بر کشا و در نشاهٔ روحانی بطریق حسن متکلم شو چه بیم
داری و اگر چون ابو المفاخر بخت سعد محمود و فخر کنی مختاری صابر باش و سواد سخن
را کاتبی کن و از اندیشهٔ سخنان فربه تن خود را بنزاری در ده فقط

خاتمة الطبع

سپاس فروزندهٔ اختر و صلوة بر رسول اکبر و اصحاب کالنجوم و آل معصوم که
درین زمان تازگی توامان انشاء بلاغت انتما دبیر دیوان سخن وری
روشن فکر منیر لاهوری در مطبع فیض مطلع جناب
منشی نولکشور باهتمام مدبر با کمال
لاله بیشر دیال در مقام کانپور باه
جنوری ۱۸۸۴ع
طبع پوشید

١ ره آورد ... ٢ ... کسی آورنده ١٢ ٣ ... ماه ... ٤ ارزقی منسوب با رزق ... ٥ ... تخلص حسین ... ٦ ... ظهیر ... ٧ ... ٨ ... ٩ ...

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقا، مجلس انتظامی، مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکتے ہیں۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیات ملحقہ و گزیٹڈ عہدہ داران جامعہ اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکتے ہیں۔

۳۔ طلبائے ایم اے، ایل ایل بی و تحقیقاتی جماعتوں کے رجسٹر شدہ دو کتابیں، بی اے اور انٹرمیڈیٹ کے طلبہ تین کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب ایک آنہ یومیہ فی کتاب وصول کیا جائیگا۔

۵۔ بشرط موقع کتابیں گھر جاری کی جا سکیں گی مگر اس غرض کے لیے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو تشخیص پر ذمہ داری عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط